تفسیر موضوعیالمیزان

-----------------------------------------------------------------

ویرایش 77 کتاب جیبی از معارف قرآن در المیزان

**کتاب سی و ششم**

  **از حنین تا تبوک**

جنگ های اسلام با یهود و اقوام دیگر

تألیف: سید مهدی امین

(تجدید نظر: 1394)

**بسم الله الرحمن الرحیم**

بسيار مى‏شود كه مردم، عملى را كه مى‏كنند و يا مى‏خواهند آغاز آن كنند، عمل خود را با نام عزيزى و يا بزرگى آغاز مى‏كنند، تا به اين وسيله مبارك و پر اثر شود و نيز آبرويى و احترامى به خود بگيرد و يا حداقل باعث شود كه هر وقت نام آن عمل و يا يـاد آن بـه ميـان مى‏آيـد، به ياد آن عـزيز نيـز بيـفتنـد.

اين معنا در كلام خداى‏تعالى نيز جريان يافته، خداى‏تعالى كلام خود را به نام خود كه عزيزترين نام است آغاز كرده، تا آن چه كه در كلامش هست نشان او را داشته باشد و مرتبط با نام او باشد و نيز ادبى باشد تا بندگان خود را به آن ادب مؤدب كند و بياموزد تا در اعمال و افعال و گفتارهايش اين ادب را رعايت و آن را با نام وى آغاز نموده، نشان وى را بدان بزند، تا عملش خدايى شده، صفات اعمال خدا را داشته باشد و مقصود اصلى از آن اعمال، خدا و رضاى او باشد و در نتيجه باطل و هالك و ناقص و ناتمام نماند، چون به نام خدايى آغاز شده كه هلاك و بطلان در او راه ندارد(1) ... و

**« من به نام خدا آغاز مى‏كنم! »**

1- الـميزان ج 1، ص 26.

**فهرست مطالب**

**مقدمه مولف:** صفحه: 5

بخش پنجم: از حنین تا تبوک - جنگ های اسلام با یهود و اقوام دیگر

**فصل اول :  جنگ حُـنَيـن با قوم هوازن و ثقیف 7**

 **جنگ حُـنَيـن**

**كثرت نفرات و غـرور مـسلمين**

**دلايــل شــــروع جــنــــگ حنيـن و آرايــش لـشـكـــر دشـمـــن**

**تجهيزات و تركيب لشكر اسلام**

**شــــروع جنـــگ و شكســت مسلميــن**

**صدور فرمان مقـاومت و برگشت فراريان**

**كشتـه‏شدگان، غنـايم، و اسـراى دشـمـن**

**امـدادهاى الهى و چگونگى هزيمت دشمن**

**تقسيـم غنـايــم و اعتـــراض انصــــار**

**عــزيــزتــريــن غنيمــــت انصـــــار!**

**بخشيـــدن اســـراء به خـانواده اسيران**

**شـهــــــــداى جـنـــــــگ حـنـيـــــن**

**پـايمــردان ثـابت‏قـــدم جبهــه حنيـــن**

**فصل دوم : آغــاز جنـگ‏هاى اســلام با يهـود 16**

**پيمــــان‏هـا و جنــگ‏هـاى پيـــامبـر بـا يـهــود**

**يهود كافر پيمان‏شكن - بدترين جنبنده روى زمين**

**بـرخـورد قـاطــع بـا يـهــود**

**خيانت يهود در نقض پيمان‏ها**

**دستـور جنـگ با پيمان‏شكنان**

**خـلاصه تـاريـخ جـنگ‏هـاى مـسلمانـان بـا يهـود**

**سـابقـه كـوچ يهـود به مدينه**

**معـــاهــده و جنـگ بـــا يـهـــود بنـى قينقـــاع**

**معــاهــــده و جنــگ با طـايفـه بنى النضير**

**مـعـاهــــده و جنــــگ بــا بنــى قـريظـــه**

**جنگ خيبر**

**فصل سوم : جنگ بـا يـهـوديان بنى‏النضير 25**

**قبيله يهـود بنـى النضير و پيمان‏شكنى آن‏ها**

**توطئه مشترك منافقين و يهـود بنـى‏النضيـر**

**جزئياتى از مقدمات و نتايج جنگ بنى‏النضير**

**مسئله غنايم بنى‏النضير و دستور تقسيم آن**

**بـرخـورد انصـار بـا مسئلـه تقسيـم غنـايـم**

**فصل چهارم : جنگ بـا يهوديان بنى قريظه 35**

**پايان جنـگ خنـدق و آغـاز جنگ بنـى قريظه**

**حكميـــت بيــــن يهــــود و مسـلمــانــان**

**سرنوشت اسرا و فرماندهان شكست خورده**

**فصل پنجم : جنگ خيبر 40**

**جنگ آينده، جنگ خيبر**

**آزمــايشـى مجــــدد، در جنگــــى تــــازه**

**رفـــــع حكـــم جـهـــاد از معلـــوليــــن**

**جـزئيات جنگ خـيبـر در روايـات اسلامـى**

**آغـاز جنـگ و شهـادت عــامـر شــاعــــر**

**محـاصره خيبـر و ناتوانى عمربن خطـاب**

**رايت اسلام بـه دست على سپرده مى‏شود!**

**علــى در قلعــه خيبـر را از جـا مى‏كنـــد!**

**دعــاى رســول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در حــق علــى**

**فتــح قـلاع يهــود خيبــر و اسـارت آن‏ها**

**شرايط صلح يهـود**

**فدك تسليم مى‏شود!**

**مسـمـــوم شـــدن رســـول الـلّـــه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله**

**فصـل ششم : جنـگ تـبوك 50**

**تدارك جنگ مسلمين با روم**

**خطبه رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در مقدمه جنگ تبوك**

**مـتخـلفيـن از جـنگ تـبـوك**

**عـقـب‏مـانـده‏هـا از لـشـكـر**

**ابـوذر بـى مـركـب از لشكـر عـقـب مـانـده**

**سـه رانـده شـده پشيـمـان**

**جنگ تبوك، آزمـايشـى بيـن نفـاق و صـدق**

**نقـش تـخـريبـى منـافـقـان در جنـگ تبـوك**

**حذف منـافقين از جنگ تبوك**

**تحليلـى در مسئله نفاق در مسلمانان اوليه**

**مـؤمنيـن، و مشكـلات جنـگ**

**كــارشكنــى‏هاى منـافقيـن در جنـگ تبوك**

**تـوطئـه قتـل رسـول اللّه در جنـگ تبــوك**

**تبليغات و كارشكنى منافقان در جنگ تبوك**

**سـاعـات عسـرت و دشـوارى جنـگ تبـوك**

**تأميـن‏كنندگـان منـابع مـالى و جـانى جنگ**

# مقدمه مؤلف

اِنَّــهُ لَقُـرْآنٌ كَـــريــمٌ **« اين قـــــــــرآنـى اســت كــريـــــــــــم! »**

فـى كِتــابٍ مَكْنُـــــونٍ **« در كتــــــــابـــــــى مكنـــــــــــــــــــــــون! »**

لا يَمَسُّــهُ اِلاَّ **الْمُطَهَّـــروُنَ « كه جز دست پــاكــان و فهـم خاصان بدان نرسد! »**

 **(77 ـ 79/ واقعه)**

**اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يا فرهنگ معارف قرآن است**

**كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و تلخيـص و بر حسب موضوع، طبقه‏بندى شده است.**

 در یک « طبقه بندی کلی» از موضوعات قرآن كريم در تفسیر المیزان قريب 77 عنوان انتخاب شد که هر يك یا چند موضوع، عنوانی براى تهيه يك كتاب در نظر گرفته شد. هر كتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعى تقسيم گرديد. هرفصل نيز به سرفصل‏هايى تقسيم شد. در اين سرفصل‏ها، آيات و مفاهيم قرآنى از متن تفسيـر الميــزان انتخــاب و پس از تلخيص، به روال منطقى طبقه‏بندى و درج گرديد، به طورى كه خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب كوتاه وارد جهان شگفت‏انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد.

 تعدادی از این مجلدات هم گفتارهای مربوط به همین موضوعات و همچنین تحقیقاتی است که علامه طباطبائی رضوان الله علیه درباره اهداف آیات و سوره های قرآن کریم به عمل آورده است. آخرین مجلد منتخبی خلاصه از 21 جلد قبلی است.

 در نظر گرفته شد این مجلدات بر اساس سلیقه خوانندگان در شکل ها و قطع های مختلف آماده شود. در قطع وزیری تعداد این مجلدات به 22 رسید. در قطع جیبی نیز چند بخش از هر کتاب اصلی، عنوان یک کتاب در نظر گرفته شد و در نتیجه به 77 جلد رسید.

 کتاب حاضر یکی از 77 جلد جیبی است که برای احتراز از تکرار، مقدمه ها و فهرست عناوین موجود در کتاب اصلی، در آن تکرار نشده است.

 ... و همه توفیقاتی که از جانب حق تعالی برای تألیف این کتاب به بنده خود داده شده، ثواب و توشه راهی است که روح پاک و مقدس علامه طباطبائی بزرگوار به امت اسلام در سراسر جهان پخش کرده است. روحش با فاتحه ای از صمیم دل همه مان شاد باد!

 و نیز... همسر مهربانم که در آخر این سالها روحش به مهمانی خدا رفت، سال های طولانی یار راه متحمل من بود... سائل فاتحه و یاسین است!

سید مهدی ( حبیبی) امین

بخش اول

**از حنین تا تبوک**

 **جنگ های اسلام با یهود**

**و اقوام دیگر**

**فصل اول**

**جنگ حُنَين**

**با قوم هوازن و ثقیف**

# جنگ حُـنَيـن

«لَقَــدْ نَصَرَكُـمُ اللّهُ فى مَواطِــنَ كَثيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْــنٍ... .» (25 تا 28 / توبه)

قرآن مجيد در ضمن آيات فوق تاريخ جنگ حنين را يادآورى مى‏كند، و بر مؤمنين منت مى‏گذارد كه چگونه مانند ساير جنگ‏ها نصرتشان داد، آن هم چه نصرت عجيبى كه در حين ضعف و كمى نفرات، به خاطر تأييد پيامبر خود، آيات عجيبى نشان داد و لشكريانى فرستاد كه مؤمنين ايشان را نمى‏ديدند، و سكينت و آرامش خاطر در دل رسول گرامى خود و مؤمنين افكند، و كفار را به دست مؤمنين عذاب كرد!

«حنين» اسم بيابانى است ميان مكه و طائف، كه جنگ معروف حنين در آن جا اتفاق افتاده است. در اين جنگ رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله با قوم «هوازن» و «ثقيف» مصاف داد. روزى بود كه بر مسلمين بسيار سخت گذشت، به طورى كه در اول شكست خوردند و هزيمت كردنــد، و لكن در آخر خداى‏تعالـى به نصرت خود تأييدشــان فرمود، و در نتيجه غالب گشتند.

قرآن مجيد با عبارت «**خدا در مواقف بسيارى شما را يارى كرد...،»** تذكر مى‏دهد كه نصرت الهى لشكريان اسلام را در مواطن متعدد و كثير دستگير شده است. مراد به اين چند موطن، مواطن جنگى است، از قبيل: جنگ بدر، جنگ احد، جنگ خندق، جنگ خيبر، و امثــال آن‏ها.

داستان حنين و متعلقات آن از منت‏هايى حكايت مى‏كند كه خداوند متعال بر اهل اسلام نهاده و آن‏ها را يارى فرموده است. در اين جنگ، خداى‏تعالى در دل‏هاى مسلمين سكينت ايجاد كرده و با نزول ملائكه، دشمنان اسلام را عذاب فرموده است.

آيات، به طورى كه ملاحظه مى‏شود، خطاب به عموم مسلمين است، و اين سؤال پيش مى‏آيد كه در ميان مسلمين گروهى از منافقين، و ضعفاى در ايمان، و گروهى ديگر از دارندگان ايمان صادق به اختلاف مراتب، وجود داشتند، ولى همه مسلمين خطاب نصرت را دريافت كرده‏اند.

جواب اين است كه، درست است كه همه در يك درجه از ايمان نبودند، لكن همين قدر كه مؤمنين صادق‏الايمان نيز در ميان آن‏ها بودند، كافى است كه خطاب به طور دسته جمعى شود، چون همين مسلمين با همين درجه اختلاف در مراتب ايمانشان بودند كه در جنگ‏هاى بـدر و احد و خنـدق و خيبر و حنين و غيـر آن شـركت كردند.

##### كثرت نفرات و غرور مسلمين

آيه شريفه با عبارت «اِذْ اَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ،» مى‏فهماند كه وضع روحى و غرور مسلمين در ساعات اوليه شروع جنگ چگونه بوده است؟

- وقتى به مسرت آورد شما را آن كثرتى كه در خود ديديد، و در نتيجه اعتمادتان به خدا قطع شد، و به حول و قوت او تكيه نكرديد، بلكه به حول و قوت خود اعتماد نموديد، و خاطر جمع شديد كه با اين همه كثرت كه ماراست در همان ساعت اول دشمن را هزيمت مى‏دهيم، و حال آن كه كثرت نفرات بيش از يك سبب ظاهرى نيست، و تازه سببيت آن هـم به اذن خداست، كه مسبب‏الاسباب است!

خداوند متعال به زودى روشنشان كرد كه:

- كثرت جمعيت سببى موهوم بيش نيست، و در وسع خود هيچ غنايى ندارد، تا با غنـاى خـود شما را بى‏نيـاز از خدا گرداند!

ـ «وَ ضــــاقَــتْ عَلَيْكُــــــمُ الاَرْضُ بِمــــا رَحُبَـــــــتْ...!»

ـ «دشمن چنان شما را احاطه كرد كه زمين با همه فراخى‏اش آن چنان بر شما تنگ گرديد ديگــر مأمنى كه در آن‏جا قرار بگيريد، و پناهى كه در آن‏جا بياساييد و از شر دشمن خــود را نگه داريــد، پيــدا نمى‏كرديد، و در فرار كردنتان چنان بوديد كه به هيچ چيز ديگر غير از فرار فكر نمى‏كرديد!» (25 / توبه)

خداى سبحان به سعه رحمتش و منت عظمتش بر آنان منت نهاد و يارى‏شان كرد و سكينت و آرامش در دل‏هايشان افكند و لشكريانى كه آنان نمى‏ديدند به كمكشان فرستاد، و كفار را عذاب داد، و مسلمانان را (به طور مجمل، نه قطعى،) وعده مغفرت و بخشش داد، تا نه فضيلت خوف از دل‏هايشان بيرون رود، و نه صفت اميد از دل‏هايشان زايل گردد، بلكه وعده را طورى داد كه اعتدال ميان خوف و رجاء حفظ شود، و ايشان را به تربيت صحيحى كه براى سعادت واقعى آماده‏شان سازد، تربيت كند.

 (تــاريخچــه ايــن جنــگ بــه نقــل از روايــات اسـلامـى به شــرح زيــر اســت:)

##### دلايـل شروع جنگ حنين و آرايش لشكـر دشمن

وقتى رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله مكه را فتح كرد، در اواخر رمضان و يا در شوال سال هشتم هجرت با مسلمانان به سوى حنين رفت تا با «هوازن و ثقيف» كارزار كند، چون رؤساى هوازن به سركردگى مالك بن عوف نصرى، با تمام اموال و اولاد حركت كرده و به سرزمين اوطاس آمده بودند تا با آن جناب بجنگنـد.

از جزئيــات روايت زيــر وضع آرايــش و تركيــب لشكر دشمن مشخص مى‏شود:

«... دريد بن صمه كه رئيس قبيله "جشم" و مردى سالخورده و نابينا بود، همراه هوازن بود "دريد" از ايشــان پرسيد: الان در كــدام وادى هستيــم؟ گفتنـد: به "اوطاس" رسيده‏ايم. گفت:

- چـه جاى خوبى است براى نبـرد، نه خيلى نرم است و لغـزنده، و نـه سفت و ناهموار. آن‏گاه پرسيد صداى رغاء شتران و نهيق خران و خوار كاروان و ثغاء گوسفندان و گريه كودكان مى‏شنوم؟ گفتند: آرى مالك بن عوف، همه اموال و كودكان و زنان را نيز حركت داده است، تا مـردم به خاطر دفـاع از زن و بچـه و اموالشان هم كه شده باشد، پايدارى كنند.

دريد گفت: به خدا قسم، مالك براى گوسفندچرانى خوب است، نه براى فرماندهى جنگ! آن گـاه گفت: مالك را نـزد من آريد! وقتى مالك آمد، گفت:

- اى مالك! تو امروز رئيس قومى، و بعد از امروز فردايى هم هست. روز آخر دنيا نيست كه مى‏خواهى نسل مردم را يك‏باره نابود كنى!؟ مردم را به نزديكى بلادشان ببر، و آن گاه مردان جنگى را سوار بر اسبان كن و به جنگ برو! چه در جنگ چيزى به كار نمى‏آيد جز شمشير و اسب!

اگر با مردان جنگى پيروز شدى ساير مردان و زنان و كودكان نيز به تو ملحق مى‏شوند، اگر شكست خوردى در ميان اهل و عيالت رسوا نمى‏شوى. مالك گفت:

- تو پيرى سالخورده شده‏اى و ديگر آن عقل و آن تجربه‏ها كه داشتى از دست داده‏اى!»

 (از مفــردات روايت فوق تركيب و وضع لشكر دشمن ملاحظه شد. روايتى هم كه ذيلاً نقل مى‏شــود تركيب و چگونگــى آرايش لشكـر اسلام را بيان مى‏كند).

##### تجهيزات و تركيب لشكر اسلام

رسـول خــدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله بزرگتريــن لــواى جنگــى خـود را برافراشتــه و آن را به دست «على‏بن‏ابيطالب» عليه‏السلام سپرده بود. به هر كاروانى كه با پرچم خود وارد مكه شده بودند فرمود تا با همان پرچم خود و نفرات خود حركت كنند. آن گاه بعد از پانزده روز توقف در مكه، خيمه بيرون زد، و كسى را به نزد صفوان بن اميه فرستاد تا از او صد عدد زره عاريه كند. صفوان پرسيد: عاريه است يا مى‏خواهيد از من به زور بگيريد؟ حضرت فرمود، بلكه عاريه است، آن‏هم به‏شرط ضمانت! صفوان صد عدد زره به آن‏جناب عاريه داد و خـودش هم حركت كرد.

از افرادى كه در فتح مكه مسلمان شده بودند دو هزار نفر حركت كردند. رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله وقتى وارد مكه مى‏شد ده هزار مسلمان همراهش بودند، و وقتى بيـرون رفت دوازده هـزار نفر همراهش بودند.

از ده هزار لشكر اسلام، چهار هزار نفر از انصار، هزار نفر از اسلم، هزار نفر از غفار، هزار نفر از اشجع، و هزار نفر از مهاجرين و طوايف ديگر، و هزار نفـر از جهينه و هـزار نفـر هـم از مزينه بودند.

رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله يك نفر از ياران خود را نزد مالك بن عوف فرستاد، وقتى به او رسيـد، ديــد دارد بـه نفـرات خود مى‏گـويد:

- هر يك از شما بايد زن و بچه خود را دنبال سر خود قرار دهيد، و همه بايد غلاف شمشيرها را بكشيد، و شبانه در دره‏هاى اين سرزمين كمين بگيريد. وقتى آفتاب زد مانند يك تن واحد با هم حمله كنيد و لشكر محمد را درهم بشكنيد، چون او هنوز به كسى كه داناى به حرب باشد بر نخورده است!

##### شروع جنگ و شكست مسلمين

رســول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله نمــاز صبــح را خــوانــد و به طــرف بيــابــان حنيــن سرازير شــد، كه نــاگهــان ستــون‏هايى از لشكــر هـوازن از چهـار طــرف حــركت كردند.

در همان برخورد اول، مسلمانان قبيله بنوسليم، كه در پيشاپيش لشكر اسلام حركت مى‏كردند، شكست خوردند، و به دنبال ايشان بقيه سپاه هم، كه به كثرت عدد خـود تكيه كـرده بـودند، پا به فـرار گذاشتند.

تنها على‏بن ابيطالب عليه‏السلام علمدار سپاه باقى ماند، با يك عده قليل، كه تا آخر پايدارى كردند. بقيه فراريان آن چنان فرار كردند كه وقتى از جلوى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله عبور مى‏كردند، اصلاً به آن جناب توجهى نداشتند.

##### صدور فرمان مقاومت و برگشت فراريان

عباس عموى پيامبر، زمام استر آن جناب را گرفته بود، و فضل پسر عباس، در طرف راست آن حضرت و ابوسفيان بن حارث بن عبدالمطلب، در طرف چپش، و نوفل بن حارث و ربيعه بن حارث با نه نفر از بنى هاشم، كه دهمين آن‏ها ايمن پسر ام ايمن بود، در پيرامـون آن حضـرت قرار داشتنـد... .

وقتى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله فرار كردن مردم را بديد به عمويش عباس، كه مردى پر صدا بود، فرمود: از اين تپـه بالا برو و فرياد برآور:

- اى گروه مهاجر و انصار! اى اصحاب بقره! اى كسانى كه در زير درخت حديبيه بيعت كرديد! به كجا مى‏گريزيد؟ رسول خدا اين جاست!

وقتى صداى عباس به گـوش فراريـان رسيـد، برگشتنـد و گفتنـد:

- لبيك و لبيك! مخصوصا انصار بدون درنگ بازگشتند، و با مشركين كارزارى كــردنـد كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله فرمود:

- الان تنور جنگ گرم شد! من بدون دروغ پيغمبرم! من پسر عبدالمطلبم!

چيــزى نگذشت كه نصرت خدا نازل شد، و هوازن به طور فضيحت بارى فرار كردند، و هر كدام به طرفى گريختند و مسلمانان به تعقيب آن‏ها برخاستند.

##### كشته‏شدگان، غنايم، و اسراى دشمن

مالك‏بن عوف به سرعت هر چه تمام‏تر گريخت و خود را به درون قلعه طائف انداخت. از لشكريان دشمن نزديك صد نفر كشته شدند، و غنيمت وافرى از اموال و زنــان نصيــب مسلمـانان گـرديد.

رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله دستور داد زنان و فرزندان اسير را به طرف «جعرانه» ببرند و در آن جـــا نگهــدارى نمــاينــد.

«بديل بن ورقاء خزاعى» را مأمور نگهدارى اموال كرد. آن حضرت خود به تعقيب فراريان برخاست، و قلعه طائف را براى دستگير ساختن مالك بن عوف (ريشه فساد،) محاصره كرد، و بقيه آن ماه را به محاصره گذرانيد. وقتى ماه ذى‏القعده داخل شد از طائف صرف نظر فرمود و به جعرانه آمد، و غنايم جنگ حنين و اوطاس را در ميـــان لشكـــريــان تقسيـــم كــرد.

##### امدادهاى الهى و چگونگى هزيمت دشمن

سعيدبن مصيب مى‏گويد: مردى كه در صف مشركين بود براى من تعريف كرد كه وقتى ما با اصحاب رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله روبه‏رو شديم به قدر دوشيدن يك گوسفند در برابر ما تاب مقاومت نياوردند، و بعد از آن كه صفوف ايشان را درهم شكستيم ايشان را به پيش مى‏رانديم تا رسيديم به صاحب استر ابلق (يعنى رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله، ) و ناگهان مردمى سفيــدرو را ديــديـم كه بــه مــا گفتنــد:

- «شاهَــتِ الْــوُجُــوهُ اِرْجِعُــوا - شــب بــاد روى‏هـاى شمـا، برگــرديــد!»

و ما برگشتيم و در نتيجه همان‏ها كه اسير ما بودند برگشتند و بر ما غلبه كردند، و آن عده مردان سفيدرو همان‏ها بودند. (منظور راوى اين است كه آن‏ها همان ملائكه بودند!)

زهرى مى‏گويـد:

شنيدم كه شبيه ‏بن عثمان گفته بود كه من دنبال رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را داشتم و در كمين بودم تا به انتقام خون طلحه ‏بن عثمان و عثمان ‏بن طلحه، كه در جنگ احد كشته شده بودند، او را به قتل برسانم. خداى‏تعالى رسول خود را از نيت من با خبر كرده بود، پس برگشت و نگاهى به من كرد و به سينه‏ام زد و فرمود: تو را به خدا پناه مى‏دهم، اى شيبه! من از شنيدن اين كلام بندهاى بدنم به لرزه در آمد. آن گاه به او كه بسيار دشمنش مى‏داشتم نگريستم و ديدم كه از چشم و گوشم بيشتر دوستش دارم!

پس عرض كردم شهادت مى‏دهم به اين كه تو فرستاده خدايى، و خداوند تو را به آن چه كـه در دل من بـود خبـر داد!

##### تقسيم غنايم و اعتراض انصار

ابوسعيد خدرى‏مى‏گويد:

رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله غنايم را تنها ميان آن عده از قريش و ساير اقوام عرب تقسيم كرد كه با به دست آوردن غنيمت دل‏هايشان متمايل به اسلام مى‏شد، و اما به انصار هيچ سهمى نداد، نه كم و نه زياد!

سعدبن عباده نزد آن حضرت رفت و عرض كرد: يا رسول اللّه! گروه انصار در اين تقسيم كه كردى اشكالى به شما دارند، زيرا همه آن‏ها را به اهل شهر خـودت و به ساير اعراب دادى و به انصار چيزى ندادى؟ حضرت فرمود:

- حرف خـودت چيست؟ عرض كـرد: من هم يكـى از انصارم. فرمود:

- پس همه قـوم خــودت (انصـار) را در اين محـوطه جمع كن تا جواب همه را بگويم.

سعد همه انصار را جمع كرد و رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به ميان آن‏ها تشريف برد و براى ايــراد خطــابـه به پا خــاسـت و نخست حمــد و ثنــاى الهـى را گفت و سپس فرمود:

- اى گروه انصار!

آيا غير از اين است كه من به ميان شما آمدم در حالى كه همه گمراه بوديد،

 و با آمدنم خدا هدايتتان فرمود؟

همه تهيدست بوديد خدا بى‏نيازتان كرد؟

 همه تشنه به خون همديگر بوديد، خداوند ميان دل‏هايتان الفت برقرار نمود؟

گفتنـد: بلـى! يا رسـول اللّه! فرمود:

- حالا جواب مرا مى‏دهيد يا نه؟ عرض كردند چه جوابى دهيم؟ همه منت‏ها را خدا و رسولش به گردن ما دارند. فرمود:

- اگر مى‏خواستيد جواب بدهيد مى‏گفتيد: تو هم وقتى به ميان ما آمدى كه اهل وطنت از وطن بيرون كرده بودند، و ما به تو منزل و مأوى داديم،

 تو فقير و تهيدست بودى با تو مواسات كرديم،

 ترسان از دشمن بودى ايمنت ساختيم، بى‏يار و ياور بودى، يارى‏ات كرديم!

انصار مجددا به عرض رسـاندند كه همـه منت‏ها از جـانب خدا و رسول اوست!

##### عزيزترين غنيمت انصار!

حـضــرت فـرمـود:

- شما به خاطر پشيزى از مال دنيا كه من به وسيله آن دل‏هايى را رام كردم تا اسلام بياورند ناراحت شده‏ايد!

و آن نعمت عظمائى را كه خدا به شما قسمت كرده و بـه دين اسلام هدايتتان فرموده هيـچ در نظـر نمى‏گيريد!

- آيا اى گروه انصار! راضى نيستيد كه يك مشت مردم مادى كوته‏فكر شتر و گوسفند سوغاتى ببرند و **شما رسول الهى را به سلامت سوغاتى ببريد؟!**

- به آن خدايى كه جانم در دست اوست،

 اگر مردم همه به يك طرف بروند، و انصار به طـرف ديگـرى برونـد،

 من به آن طـرف مى‏روم كه انصـار مـى‏روند!

- اگر مسئله هجرت نبود من خود را مردى از انصار مى‏خواندم!

- پروردگــارا! به انصار رحــم كن! و به فرزنــدان و فرزندزادگـان انصار رحم كن!

اين بيان آن چنان در دل‏هاى انصار اثر گذاشت كه همه به گريه افتادند و محاسن خـود را از اشك چشمـانشـان خيس كـردند و آن گاه عرض كردند:

- ما به خدايى اللّه تعالى و به رسالت تو راضى هستيم!

و نسبت به اين معنا كه قسمت و سهـم ما توحيـد و ولايت تـو شد خوشحـال و مسـروريم!

##### بخشيدن اسراء به خانواده اسيران

رسول‏خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در روز اوطاس جارزنى ‏را دستورداد تا جار زند كه‏ كسى ‏دست ‏به ‏زن حامله دراز نكند تا بچه‏اش را بياورد و به ساير زنان نيز دست نيازند تا يك حيض‏بگذرد!

آن‏گاه دسته دسته مردم هوازن خود را در جعرانه به رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله رسانيدند تا اسيران ‏خود را بخرند و آزاد سازند. سخنگوى ‏ايشان ‏برخاست ‏و گفت:

- يا رسول اللّه! در اين زنان اسير خاله‏ها و دايه‏هاى خودت هستند كه تو را در آغوش خود بزرگ كرده‏اند، و ما اگر با يكى از دو پادشاه عرب، ابن ابى شمر، يا نعمان‏بن منذر، روبه‏رو شده بوديم، و بر سرمان مى‏آمد آن چه كه در برخورد با تو بر سرمان آمد اميد داشتيم بر ما عطف و ترحم كنند، و تو از هر شخص ديگر سزاوارتر به عطفـى! آن گـاه ابيـاتى را در اين باره خواند. رسـول خـدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله پرسيد:

- از اموال و اسيران كدام يك را مى‏خواهيد و بيشتر دوست داريد؟ گفت: ما را ميان اموال و اسيران مخير كردى، و معلوم است كه علاقه ما بيشتر به خويشان‏مان است، مـا با تـو درباره شتران و گوسفندان گفتگـو نمى‏كنيم! حضرت فرمود:

- از اسيران آن چه سهم بنى هاشم مى‏شود مال شما، و اما بقيه را بايد با مسلمانان صحبت كنم، و از ايشان خواهش كنم. آن گاه خود شما نيز با ايشان صحبت كنيد و اسلام خود را اظهار نماييد!

بعد از آن كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله نماز ظهر را خواند، هوازنى‏ها برخاستند و در برابر صفــوف مسلمين ايستادند و اظهار كردنــد:

ـ ما رسول خدا را در دامن خود شير داديم. در ميان اين اسيران خاله‏ها و دايه‏هاى آن‏جناب هستند. و ما خود به‏ شرف ‏اسلام مشرف شده‏ايم. انتظار داريم اسيران‏ ما را به ما ببخشيد! رسـول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله برخاست و فرمود:

ـ من سهم خودم و سهم بنى‏هاشم را به ايشان بخشيدم و حال هر كه دوست دارد به طيب خاطر سهم خود را ببخشد، و هر كه دوست ندارد ممكن است بهاى اسير خود را بستـاند، و من حـاضرم بهــاى آن‏ را بدهـــم!

مردم سهم خود را بدون گرفتن بهاء بخشيدند، مگر عده كمى كه درخواست فديه كـردند. آن گاه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله شخصى را نزد مالك‏بن عوف فرستاد كه اگر اسلام بياورى تمام اسيران و اموالت را به تو بر مى‏گردانم به علاوه صد شتر ماده نيز به تـو مى‏دهم! مـالك از قلعـه بيرون آمد و شهادتين گفت، و آن جناب اموال و اسيرانش را به عـلاوه صد شتر به او داد، و او را سـرپرست مسلمانان قبيله خود كرد.(1)

1- الـميـزان ج: 18، ص: 38.

# شهـداى جنـگ حـنين

نام كسانى كه از سپاه اسلام در روز حنين شهيد شدند به شرح زير است:

ـ از قريش و بنى‏هاشم: ايمن بن‏عبيد،

ـ از بنى اسد بن عبدالعزى: يزيدبن زمعه بن اسود بن مطلب بن اسد. (كه اسب او را بـرداشت و در نتيجـه كشتـه شد، آن اسـب را جنـاح مى‏گـفتند.)

ـ از انصـار: سـراقه ‏بــن حـارث بــن عدى (از خانــدان بنــى عجــــلان)، و ابــوعــامــــر اشعـــرى (از اشعــرى‏هـا)

پايمردان ثابت‏قدم جبهه حنين

كسانى كه با رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله بودند و او را تنها نگذاشتند - سه نفر يا چهار نفر بودنــد - كــه در پــاره‏اى از روايــات نه نفــر آمــده است، كه دهمــى ايشــان ايمن بـن عبيـد فرزند ام ايمـن است.

بعضى از راويان عدد آن‏ها را هشتاد نفر و بعض ديگر كمتر از صد نفر نوشته‏اند. از ميان روايت‏ها، روايت عباس معتبر است كه عدد پايمردان را نه نفر، و دهمى از آن‏ها را «ايمن» دانسته، و اشعارى نيز در اين‏باره سروده است، كه از اشعار او بر مى‏آيد وى از ثابت قدمان بوده، و در طول جنگ شاهد جريان بوده است. و هم او بوده كه در ميان فراريان فرياد زده و ايشان را براى پيوستن به رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله دعوت كرده و در شعرش به اين امر مباهات نموده است:

- «... در آن‏جنگ ما نه نفر بوديم‏ كه رسول خدا را يارى ‏كرديم، به‏طورى‏ كه دشمنان پا به‏ فرار گذاشتند و متوارى شدند، و مرتب كارم اين بود كه چون پسرم فضل مى‏خواست حمله ديگرى بيفكند و بر مردم‏ بتازد، فرياد بزنم: آهاى پسرم!

- تا مــردم از ترس او برگردنــد نفر دهمى ما با جــان خود به پيشــواز مرگ رفت! و چون در راه خدا زخم مى‏ديد آخ نمـى‏گفت...!»

مأموريتى كه عباس داشت متناسب با حفظ اين داستان و ساير جزئيات مربوط به آن بوده است. ممكن هم هست عده‏اى ديرتر از بقيه مردم پا به فرار گذاشته باشند، و چند لحظه پايدارى كرده و آن گاه فرار كرده باشند. هم‏چنان كه ممكن است اين عده جلوتر از بقيه متنبه شده و برگشته باشند. به يكى از اين دو جهت جزو پايداران و وفاداران به شمار رفته باشند، چون جنگ حنين جنگ عوان بوده يعنى به طول انجاميده اســت، و حمله‏هــاى متعددى در آن واقــع شده اســت، و معلــوم اســت كه حساب‏ها و احصائيه‏هــا در چنين حالتــى مثل حالت صلــح و آرامش دقيق از آب درنمــى‏آيد.(1)

1- الميزان ج: 18، ص: 67.

**فصل دوم**

**آغاز جنگ‏هاى اسلام با يهود**

# پيمان‏ها و جنگ‏هاى پيامبر با يهود

«اَلَّذيــنَ عاهَدْتَ مِنْهُمْ ثُـمَّ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فى كُلِّ مَرَّةٍ... !» (55 تا 66 / انفال)

آيات فوق در قرآن كريم اشاره به تاريخ جنگ‏ها و معاهدات پيامبر اسلام با طوايف يهود اطراف مدينه دارد، طوايف يهودى كه در مدينه و اطراف آن مى‏زيستند، مانند: طايفه بنى قينقاع، بنى‏النضير، و بنى‏قريظه.

رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله بعد از هجرتش به مدينه با اين طوايف معاهده بست تا آنان در مقام اخلالگرى و مكر برنيايند، و اقوام ديگر را عليه مسلمانان يارى ننمايند، و در عوض در پناه مسلمانان بر دين خود باقى باشند، و جانشان از ناحيه آن حضرت در امان باشد.

يهوديان اين‏پيمان را شكستند، آن هم نه يك بار و دو بار، بلكه كار به جايى رسيد كه خداوند تعالى دستور قتال با آنان‏را صادرفرمود.

##### يهود كافر پيمان‏شكن - بدترين جنبنده روى زمين

- «همانا بدترين جنبندگان نزد خدا كسانى‏اند كه كفر ورزيدند،

 پس آنان ايمان نمى‏آورند، آنان كه تو با ايشان پيمان بستى،

 و آن گاه ايشان در هر بار عهد خود را مى‏شكنند، و نمى‏پرهيزند!

پس هرگاه در جنگ برايشان دست يافتى چنان بر ايشان بتاز كه به وسيله آن تارومار شود هر كه در پشت سر ايشان است، بلكه متــذكــر شونــد!» (55 تا 57 / انفال)

سياق اين كلام در مقام بيان اين است كه اين گروه (يهوديان) از تمامى موجــودات زنده بدترند، و هيچ شــك و ترديدى در آن نيست. اين كه فرمود: **«عِنْدِ اللّهِ - نزد خــدا،»** دليــل بر اين معنــاست زيــرا هر چيزى كه خداونـد بدان حكــم كنــد، خطــا در قضاوت خدا راه ندارد.

اگر اين كلام را به اين معنا كه **«يهود بدترين جنبنده‏اند!»** افتتاح كرد براى اين بود كه مقصود از اين فصل زنهار دادن و برحذر داشتن مسلمين از شر ايشان و دفع شر ايشان از مسلمين بوده است و اين كه به دنبال جمله «آنان كه كافر شدند،» فرمود: «و آنان ايمان نمى‏آورند،» براى اين بود كه برساند يكى از اوصاف آنان كه زاييده كفرشان است، اين است كه ايمان نمى‏آورند، و ايمان نياوردن از كفر ناشى نمى‏شود مگر بعد از آن كه كفر در دل رسوخى كرده باشد كه ديگر اميد برطرف شدن آن قطع شده باشد! بنابراين كسى‏كه وضعش چنين‏است ديگر نبايد انتظار داشت كه ايمان در دلش راه يابد، چون كفر و ايمان ضد يكديگرند!

مراد به اين كه فرمود: «در هر بار عهد خود را مى‏شكنند،» آن چند دفعه‏اى است كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله با ايشان معاهده بست، يعنى يهوديان عهد خود را مى‏شكنند، در هر دفعه كه تو با ايشان عهد ببندى، و از خدا در شكستن عهد پروا ندارند، و يا از شما پروا نداشته و از شكستن عهد شما نمى‏ترسند، و اين خود دليل بر اين است كه شكستن عهد از يهوديان چند دفعه تكرار شده است.

##### برخورد قاطع با يهود

مــراد به اين كه فرمود: «تار و مار شود هر كه پشت سر ايشان است!» اين است كه آن چنــان عرصه را بر آنان تنــگ كند كه نفرات پشت سر ايشان عبرت بگيرند، و رعب و وحشــت بر دل‏هــا چيره شود، و در نتيجــه متفرق گردنـد، و آن اتحــادى كه در اراده رسيدن به هدف شوم خود داشتند، و آن تصميمى كه بر قتال با مسلمين و اطفاى كلمـه حـق گـرفته بـودند، از بين برود!

مراد از عبارت « شايد پند بگيرند،» اميد به اين است كه نسبت به آثار سوء نقض عهد و فساد انگيزى در زمين و دشمنى با كلمه حق، و عاقبت شوم آن تذكر پيدا بكنند، و متوجه شوند كه خداوند مردم تبهكار را به سوى هدفشان هدايت نمى‏كند، و او نقشه‏هاى خائنان را رهبرى نمى‏نمايد!

پس آيه شريفه هم به اين معنا اشاره دارد كه بايد با آنان قتال كرد و بعد از غلبه بر ايشان تشديد و سختگيرى كرده و متفرقشان ساخت. و هم به اين كه دنبال سر ايشان كسانى هستند كه در نقض عهد و انتظار دچار شدن حق و اهل حق به مصايب، حالشان هم حال ايشان است!

##### خيانت يهود در نقض پيمان‏ها

- «اگر از قومى، كه ميان تو و ايشان عهدى استوار گشته، ترسيدى كه در عهدت خيانت كنند و آن را بشكنند،

 و ترس تو از اين جهت بود كه ديدى آثار آن دارد ظاهر مى‏شود،

 تو نيز عهد ايشان را نزد ايشان بينداز! و آن را لغو كن،

 و لغويت آن را به ايشان اعلام هم بكن،

 تا شما و ايشان در شكستن عهد برابر هم شويد،

 و يا تا اين كه تو در عدالت مستوى و استوار شوى،

 چون اين خود از عدالت است كه تو با ايشان معامله به مثل كنى،

چه اگر بدون اعلام قبلى با ايشان به جنگ در آيى،

 فـردا مى‏گويند: خيانت كرده، و خدا خيانت‏كاران را دوست ندارد!» (58 / انفال)

##### دستور جنگ با پيمان‏شكنان

اين دو آيه دو دستور الهى بود در قتال و جنگ با كسانى كه عهد ندارند، و عهد را مى‏شكنند، و يا ترس اين هست كه بشكنند، پس اگر دارندگان عهد از كفار بر عهد خود پايدار نباشند، و آن را در هر بار بشكنند، بر ولى امر است كه با ايشان مقاتله نمايد، و بر آنان سختگيرى كند، و اگر ترس اين باشد كه بشكنند و اطمينانى به عهد آنان نداشته باشد، بايد او نيز لغويت عهدرا اعلام‏كرده و آن‏گاه به قتال با آنان بپردازد. و قبل از اعلام لغويت آن مبادرت به جنگ نكند، چه اين خود يك نوع خيانت است، و اما اگر عهد بستند و آن‏را نشكستند و ترس اين‏هم كه خيانت كنند در بين نباشد، البته واجب است عهدشان را محفوظ داشته، و احترام كنند. (1)

1- الـميــــــــزان ج: 17، ص: 173.

# خلاصه تاريخ جنگ‏هاى مسلمانان با يهود

براى سير در وقايع و حوادثى‏كه بعد از هجرت رسول‏اكرم به ‏مدينه، ميان آن حضرت و يهوديان جريان يافته، از روايات و تواريخ اسلامى خلاصه‏اى به شرح زير جمع ‏آورى گرديده‏ است، كه از نظر خوانندگان عزيز مى‏گذرد:

ـ ســــابقـه كـــوچ يهـود بـــه مـــدينــه

ـ معاهده و جنگ با قبيله يهـود بنى قينقاع

 ـ معاهده و جنگ با طايفه‏يهود بنى‏النضير

ـ معاهده و جنگ با طايفه يهود بنى قريظه

##### سابقه كوچ يهود به مدينه

طوايفى از يهود از دير زمانى از سرزمين‏هاى خود به حجاز آمده و در آن اقامت گزيده، و در آن‏جا قلعه‏ها و دژهايى ساخته بودند كه به تدريج نفوسشان، و هم‏چنين امـوالشان زياد شده و مـوقعيت مهمى به دست آورده بودند.

در مجلدات ديگر اين كتاب رواياتى نقل كرديم درباره اين كه در چه زمانى يهوديان به حجاز هجرت كرده بودند، و چه طور شد كه اطراف مدينه را اشغال كردند، و اين كه مردم مدينه را بشارت مى‏دادند به آمدن رسولى از طرف خدا!

و بعد از آن كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به مدينه تشريف آورد، و همين يهوديان را به اسـلام دعـوت فرمود، آن‏ها از پـذيرفتن اسـلام سرباز زدند.

گفتيم آن‏ها منتظر ظهور پيامبر موعود بودند، ولى خيال مى‏كردند، اين پيامبر از ميان قوم بنى اسرائيل بايد برانگيخته شود، ولى چون ديدند خداوند سبحان آن را از نسل اسماعيل عليه‏السلام انتخاب كرد، آن‏ها انتخاب خدا را نپسنديده‏اند!! و از قبول دعوت رسول‏اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله سرباززدند.

رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله با قبايل يهود، كه سه قبيله بودند و در اطراف مدينه سكونت داشتند معاهده بست و لكن هر سه طايفه عهد خود را شكستند.

##### معاهده و جنگ با يهود بنى قينقاع

طايفه بنى قينقاع در جنگ بدر عهد خود را نقض كردند. رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏ و ‏آله در نيمه شوال سال دوم هجرت، بعد از بيست و چند روز از واقعه بدر، به سوى آن‏ها لشكر كشيد و آن‏ها به‏ قلعه‏هاى‏ خود پناه بردند، و هم‏چنان تا پانزده ‏روز در محاصره‏ بودند ولى بالاخره ناچار شدند به حكم آن حضرت تن در دهند، و او هر حكمى درباره جان و مال و زن و فرزند آنــان فرمود، بپذيرند.

رسول خــدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله هم دستور داد تا همه را كت بسته حاضر كنند. و لكن عبداللّه‏بن ابى سلــول (منافق مشهور صــدر اسلام،) كه هم سوگنــد آنان بــود، وساطــت كــرد، و در وساطتــش اصرار ورزيــد، و در نتيجــه رسول خــدا صلى‏الله‏ عليه ‏و‏آله دستــور داد تــا مدينــه و اطراف آن را تخليـه كننـد.

بنى قينقاع به حكم آن حضرت بيرون شدند، و با زن و فرزندان خود به سرزمين اذرعـات شام كوچ كردند، و رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله اموالشان را به عنوان غنيمت جنگى بگرفت. نفرات آن‏هــا كه همگى از شجاع‏تريــن دلاوران يهــود بودند به ششصـد نفر مى‏رسيد.

##### معاهده و جنگ با طايفه بنى النضير

طايفه بنى النضير نيز با رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله خدعه كردند، و آن جناب بعد از چند ماه كه از جنگ بدر گذشت، با عده‏اى از يارانش به ميان آنان رفت و فرمود كه بايد او را در گرفتن خونبهاى يك يا دو نفر از طايفه كلاب كه به دست عمروبن اميه ضمرى كشته شده بودند، يارى كنند. گفتند:

ـ يــاريــت مى‏كنيــم، اى ابــوالقــاســم! اين‏جــا بـاش تا حاجتــت را بــرآوريــم!

آن گاه با يكديگر خلوت كردند و قرار گذاشتند كه از فرصت استفاده كنند و آن حضرت را به قتل برسانند، و براى اين كار عمروبن حجاش را نامزد كردند، كه يك سنگ آسياب را برداشته و آن را از بلندى بر سر آن حضرت بيندازد، و او را خـرد كند. سلام بن مشكـم ايشان را ترساند و گفت:

ـ چنين كارى نكنيــد كه به خدا سوگنــد او از آن چــه تصميم بگيريــد آگــاه است، و به علاوه كه اين كــار خود يك نوع شكستــن عهدى است كه ميان ما و او استوار است!

در اين ميان از آسمان وحى رسيد و رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله از آن چه بنى‏النضير تصميم گرفته بودند، خبردار شد، و از آن‏جا برخاست و به سرعت به مدينه رفت. اصحابش از دنبال سر به او رسيدند و از سبب برخاستن و رفتن آن حضرت پرسيدند و آن حضرت جريان تصميم‏گيرى بنى‏النضير را برايشان گفت، و آن گاه از مدينه برايشان پيغام فرستاد كه بايد تا چند روز ديگر از سرزمين مدينه كوچ كنند و در آن جا سكونت نكنند، و من اين چند روز را به شما مهلت دادم كه اگر بعد از اين چند روز كسى از شما را در اين‏جا ببينم گردنش را مى‏زنم.

منافق مشهــور مدينه، عبداللّه‏بن ابــى، به ايشان پيغــام فرستاد كه از خانه و زندگى خود كوچ نكنيــد كه من خود دو هزار نفر شمشيرزن دارم و همگى را به قلعه‏هاى شما مى‏فرستم و تا پاى جــان از شما دفاع مى‏كننــد، و به عــلاوه، بنى قريظه و هم سوگندهايشــان از بنى غطفــان نيز شمــا را كمك مى‏كننــد. با ايــن وعده عبــداللّه آن‏ها را خوشدل كرد.

لذا رئيس آن‏ها «حَىِ‏بْنِ‏اَخْطَبْ» كسى نزد رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله فرستاد و گفت: ما از ديار خود كوچ نمى‏كنيم و تو نيز هرچه ‏از دستت برمى‏آيد بكن! رسول‏خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله تكبير گفت، و اصحابــش همه تكبيــر گفتند.

آن گاه علــى عليه‏السلام را مأمــور كرد تا پرچــم برافروزد و با اصحــاب خيمه بيرون زند و بنــى النضيــر را محاصــره كند. على عليه‏السلام قلعه‏هــاى بنى‏النضيــر را محاصـره كــرد و عبداللّه‏بن ابــى كــه ايشــان را فريــب داده بــود كمكشـان نكــرد و هم‏چنيــن بنى‏قريظــه و هـم‏سـوگنــدانشـــان از غطفــــان بــه يـــارى ايشـــان نيــامـــدنــد.

رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله دستور داده بود نخلستان بنى النضير را قطع كنند و آتش بزنند. اين مطلب بنى النضير را سخت مضطرب كرد، ناچار پيغام دادند كه نخلستان را قطع مكن و اگر آن را حق خودت مى‏دانى ضبط كن و ملك خودت قرار بده، و اگر آن را ملك ما مى‏دانى براى ما بگذار!

بعد از چند روزى اعلام كردند: - يا محمد! ما حاضريم از ديار خود كوچ كنيم به شرطى كه تو اموال ما را به ما بدهى!

فـرمود: - نـه، بلكه بيرون رويد و هـر يك به قدر يك بـار شتر از امـوال خود ببريد!

بنى النضير قبول نكردند، و چند روز ديگر ماندند، تا سرانجام راضى شدند، و همان پيشنهاد آن حضرت را درخواست كردند، و حضرت فرمود: نه! ديگر حق نداريد چيزى با خود برداريد، و اگر ما با يكى از شما چيزى ببينيم او را خواهيم كشت!

لذا به ناچار بيرون رفتند، عده‏اى از ايشان به «فدك» و «وادىِ‏الْقُرى» كوچ كردند، و عده‏اى ديگر به سرزمين شام رفتند. اموالشان ملك خدا و رسول شد و چيزى از آن نصيب لشكريان اسلام نگرديد، و اين داستان در سوره حشر آمده است.

از جمله كيدهايى كه بنى‏النضير عليه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله كردند اين بود كه احزابى از قـريش و غطفـان و سايـر قبـايل را عليـه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله برانگيختنـد.

##### معاهده و جنگ با بنى قريظه

طايفه بنى قريظه در آغاز با اسلام بر سر صلح و صفا بودند تا آن كه جنگ خندق روى داد، و «حَىِّ بْنِ اَخْطَبْ» رئيس طائفه بنى النضير سوار شد و به مكه رفت و قريش را عليه رسول‏خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله تحريك‏كرد و طوايف عرب را برانگيخت، و از آن جمله بنى‏قريظه بود كه او رسما سوار شد و تا ميان قبيله رفت و مرتب افراد را وسوسه و تحريك كرد و پافشارى نمود، و با رئيس آن‏ها يعنى «كعب بن اسد» در اين باره صحبت كرد تا سرانجام راضى‏شان كرد كه نقض عهد كنند و با پيامبر خدا بجنگند، به شرطى كه او نيز به كمكشان بيايد و به قلعه‏شان در آيد و با ايشان كشته شود. حى بن اخطب قبول كرد و به قلعه آن‏ها در آمد. بنى قريظه عهد خود را شكستند و به كمك احزاب كه مدينه را محاصره كرده بودند به راه افتادند و شروع كردند به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله دشنام دادن و شكـاف ديگرى ايجاد كردن!

بعــد از آن‏كه رســول خــدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله از جنــگ احزاب فارغ شد، جبرئيل وحى نــازل كــرد كه در آن خــداى تعالــى دستــور داده بــود بر سـر بنى‏قريظــه لشكــر بكشند.

رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله لشكرى ترتيب داد و رايت لشكر را به على عليه‏السلام سپرد، و تا قلعه‏هاى بنى قريظــه براند و آن‏ها را بيست و پنج روز محاصره كرد. وقتى كار محاصره بر آن‏ها سخت شد، رئيس‏شان كعب‏بن اسد به يهود پيشنهاد كرد تا يكى از سه كار را بكنند:

1 ـ اسلام آورده و دين محمد صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را بپذيريم،

2 ـ فرزندان خود را به دست خود بكشيم و شمشيرها را برداشته و از جان خود دســت شسته و از قلعه‏هــا بيرون شويــم و با لشكــر اسلام مصــاف دهيــم تا بر آن‏ها دست يابيــم يا تا آخريــن نفـر كشتـه شويم،

3 ـ يا اين كه روز شنبه كه مسلمين از جنگ نكردن ما خاطر جمع هستند بر آنان حمله بريم.

بنى‏قريظه حاضر نشدند هيچ يك از اين سه پيشنهاد رئيس خود را بپذيرند بلكه به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله پيغام فرستادند كه « اَبالُبابَة بْنِ عَبْدُالْمُنْذَر» را به سوى آن‏ها بفرستد تا با او در كار خود مشورت كنند. اين ابى لبابه همواره خيرخواه بنى قريظه بود، چون همسر و فرزند و اموالش در ميان آنان مانده بود.

رســول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله ابالبابــه را به ميــان آن‏ها فرستاد. وقتى او را ديدند شروع كردند به گريه كردن و گفتند: چه صلاح مى‏دانــى آيا ما به حكـم محمد صلى‏الله‏عليه‏و‏آله تن در دهيم!

ابالبابه به زبان گفت: آرى! ولى به‏دست اشاره به‏گلويش كرد و فهماندكه اگر به حكم او تن دهيــد تا به آخرين نفرتـان را خواهد كشت.

( ابالبابه خودش بعدها گفته بود كه به خدا سوگند قدم از قدم بر نداشتم مگر آن‏كه فهميدم به خدا و رسولش خيانت كردم. خداى‏تعالى داستان او را به وسيله وحى به پيغمبرش خبر داد. ابالبابه از اين كار پشيمان شد و يك سره رفت تا به مسجد رسيد و خود را به يكى از ستون‏هاى مسجد بست و سوگند ياد كرد كه خود را رها نكند تا آن كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله او را باز كند و يا آن كه در همان جا بميرد. داستان توبه او را به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله بردند و حضرت فرمود او را رها كنيد تا خدا توبه‏اش را بپذيرد. پس از مدتى خداوند توبه‏اش را پذيرفت و آيه‏اى در قبولى توبه او نازل فرمود، و رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله او را به‏دست شريف خود از ستون مسجد باز كرد).

بنى قريظه بالاخره به حكم رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله تن در دادند، و چون با قبيله «اوس» رابطــه دوستى داشتنــد، اوسيان درباره ايشــان نزد رسول خدا صلى‏الله ‏عليه ‏و‏آله شفاعت كردند، و كارشــان بدين‏جا كشيد كه «سعدبن معاذ اوسى» در امرشـان به هرچــه خواست حكم كند. هم ايشان بدين معنــى راضى شدند و هم رســول اللّه ، لذا آن حضرت سعدبن‏معاذ را با اين‏كه مجروح بود، حاضر كرد.

وقتــى سعــدبــن معــاذ دربـــاره ايشــان صحبــت كــرد حضــرت فــرمـــود:

- براى سعد موقعيتى پيش آمده كه در راه خدا از ملامت هيچ ملامتگرى نهراسد! سعد حكم كرد:

- مردان بنى قريظه كشته شوند - زنان و فرزندانشان اسير شود - و اموالشان مصادره گردد!

رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله حكم سعد را درباره آنان اجرا كرد، و تا آخرين نفر مردانشان را كه ششصد يا هفتصد، و به‏ قول بعضى‏ها بيشتر بودند، گردن ‏زد، و جز عده‏ كمى ‏از ايشان، كه قبلاً ايمان آورده بودند، نجات يافتند. تنها «عمر بن سعد» جان سالم به در برد كه او هم در قضيــه شكستن عهد داخـل نبود، و وقتى اوضاع را دگرگون يافت پا به فرار گذاشت.

از زنان نيز يك زن كه سنگ آسياب را به سر خلاد بن سويد بن صامت كوفته و او را كشته بود اعدام شد، و مابقى اسير شدند.

##### جنگ خيبر

رســول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله بعد از آن كه از كار يهــود بنى قريظه بپــرداخت هر چه يهودى در مدينه بود بيرون كرد و سپس به جانــب خيبر لشكر كشيـد چون يهوديــان خيبــر در مقام دشمنــى بر آمده و در تحريك احزاب و جمع‏آورى قبايل عرب عليه اسلام فعاليت زياد كـرده بودند، رسـول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در اطــراف قلعه‏هــاى خيبــر بار انداخــت.

پس از چند روزى ابوبكر را با عده‏اى از ياران خود به جنگ ايشان فرستاد و ابوبكر كارى صورت نداد و شكست خورد. روز ديگر عمر را با جمعى روانه كرد و او نيز شكست خورد. در اين هنگام بود كه فرمود:

- «من فردا رايت جنگ را به دست مردى خواهم سپرد كه خدا و رسول را دوست مى‏دارد، و خدا و رسول نيز او را دوست مى‏دارند،

رايت اسلام را به مردى مى‏دهم كه حمله‏هايش پى در پى است،

 و سابقه فرار ندارد و برنمى‏گردد،

 تا آن كه خداوند اين قلعه‏ها را به دست او فتح كند!»

و چون فردا شــد رايت جنــگ را به على عليه‏السلام داد و او را به ســوى پيكار با يهوديان روانه ساخت. على عليه‏السلام برابر لشكر دشمن برفت و «مَرْحَب» را كه يكّه سوار معروفى بــود به قتـل رسانيد و لشكر دشمن را شكست داد.

لشكر يهود به درون قلعه گريختند و در قلعه را به روى خود استوار كردند. على عليه‏السلام درب قلعه را از جاى كند و خداوند متعال قلعه را به دست او به روى لشكريان اسلام گشود! اين واقعه بعد از صلح حديبيه در محرم سال هفتم هجرت اتفاق افتاد. آن گاه رسول‏خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله يهوديانى ‏را كه باقى مانده بودند نيز از مدينه و از اطراف آن بيرون كرد، و هر قبيله‏اى ‏را كه بيرون مى‏كرد، قبلاً از در خيرخواهى مى‏فرمود اموالشان را بفروشند و بهاى آن را دريافت نمايند و سبكبار روانه شوند.(1)

1- الميزان ج: 17، ص: 196.

**فصل سوم**

**جنگ با يهوديان بنى‏النضير**

# قبيله يهود بنى النضير و پيمان‏شكنى آن‏ها

« هُوَالَّذى اَخْرَجَ الَّذينَ كَفَروُا مِنْ اَهْلِ الْكِتابِ مِنْ دِيارِهِمْ... !» (1 تا 10 / حشر)

قبيله بنى‏النضير يكى از قبايل يهود بودند كه در بيرون شهر مدينه منزل داشتند، و بين آن‏ها و رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله عهدى برقرار شده بود كه همواره با هم با مسالمت زندگى كنند، و دشمنان هر يك دشمن ديگرى و دوستان هر يك دوستان ديگرى باشد، ولى بنى‏النضيــر اين پيمان را شكستنــد و رسول خــدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله دستـور داد تا جلاء وطن كنند.

سوره حشر در قرآن كريم اشاره به داستان اين يهوديان بنى النضير دارد كه به‏خاطر نقض پيمانى كه با مسلمين بسته بودند، محكوم به جلاء وطن شدند. سبب نقض عهدشــان اين بود كه منافقــان به آن‏ها وعــده داده بودند كه اگر نقض عهد مسلمين كنند آن‏ها را يارى خواهنــد كرد، ولــى هميـن كه ايشــان نقض عهد كردند، منافقين به ‏وعده‏اى‏كه داده بودند، وفا نكردند.

در اين سوره، سرانجام كار يهود و منافقين را تشبيه كرده به اقوامى كه در قرن‏هاى نزديك ‏به‏ عصر يهوديان ‏و منافقين، وبال ‏فريبكارى‏هاى ‏خود را چشيدند، و اين‏خود شاهد عزت و اقتدار خداست، و نيز اگر دچار عذاب شدند، بدين جهت بوده كه عذابشان بر طبق حكمت و مصلحت بوده، و اين خود شاهد حكمت خداست. در اين سوره، ضمنا موضوع غنيمت بنـى‏النضير مطرح شده است.

- « آن چه در آسمان‏هاست، و آن‏چه در زمين است، براى خدا تسبيح كردند،

 و او مقتدرى شكست‏ناپذير و حكيم على‏الاطلاق است!

او كسى است كه براى اولين بار كافرانى از اهل كتاب را از ديارشان بيرون كرد،

 با اين كه شما احتمالش را هم نمى‏داديد!

 و مى‏پنداشتيد دژهاى محكمى كه دارند جلوگير هر دشمن و مانع آن مى‏شود كه خدا به ايشان دست يابد،

 ولى عذاب خدا از راهى كه به فكرشان نمى‏رسيد، به سراغشان رفت!

و خدا رعب و وحشت بر دل‏هايشان بيفكند،

 چنان كه **خانه‏هاى خود را به دست خود و به دست مؤمنين خراب كردند**!

**پس اى صاحبان بصيرت! عبرت بگيريد!**

و اگر نبود كه خدا جلا وطن را براى آنان مقدر كرده‏بود، هرآينه در دنيا عذابشان‏مى‏كرد، و به‏هرحال در آخرت ‏عذاب آتش دارند، اين بدان جهت است كه ايشان با خدا و رسولش دشمنى كردند،

 و هركس با خدا دشمنى‏كند، همين سرنوشت‏ را دارد!

چون ‏خدا شديدالعقاب‏است!» (1تا 4 / حشر)

در اوايــل آيات، خداوند تعالــى به اهميت اين جريــان اشاره نمــوده و مى‏فرمايد: - هيچ احتمالى نمى‏داديد كه يهوديان دست از وطن خود كشيده و بيرون روند، چون شما تا بوده از اين قبيله قوت و شدت و نيرومندى سابقه داشتيد. خود آن‏ها هم هرگز احتمال چنين امرى را نمى‏دادند و آن‏ها پيش خود فكر مى‏كردند قلعه‏هايشان كه بسيار محكم بوده و نمى‏گذارد خدا آسيب‏شان برساند، و مادام كه در آن قلعه‏ها متحصن هستند، مسلمانان بر آنان دسترسى و غلبه نخواهند يافت.

در ايــن آيات القاى رعب در دل‏هاى يهوديان را به خدا نسبت داد. هم‏چنين از لحن آيه استفــاده مى‏شود كه بنى‏النضير فقط يك قلعه نداشتند بلكه چندين قلعه داشتند، چــون فرمود «قلعه‏هايشــان» و نفرمــود: «قلعه‏شـــان».

آن گاه به فساد پندار آنان و خبط و اشتباهشان پرداخته و مى‏فرمايد كه خداى‏تعالى از جايى به سراغشان آمد كه هيچ خيالش را نمى‏كردند. منظور از آمدن خدا نفوذ اراده او در ميان آنان است.

آيات اشاره‏اى دارد به تخريب خانه‏هاى يهود به دست خودشان كه به دست مسلميـن نـيفتد، اين از قـوت سيطـره‏اى است كـه خـداى‏تعـالى بر آنـان داشت، براى اين كه خانمانشان را به دست خود آنان، و به دست مؤمنين ويران كرد!

اين كه فرمود: « و به دست مؤمنين!» بدين جهت بود كه خداى‏تعالى به مؤمنين دستــور داد و آنان را به امتثال دستور و به كرسى نشاندن اراده‏اش موفق فرموده بود.

مراد از نوشتن جلاى وطن عليه يهود، به معناى راندن قضاء آن است، و مراد به عذاب دنيوى آنان عذاب انقراض و يا كشته شدن و يا اسير گشتن است.

و اگر خداى سبحان اين سرنوشت را براى آنان ننوشته بود كه جان خود را برداشته و جلاء وطن كنند، در دنيا به عذاب انقراض يا قتل يا اسيرى گرفتارشان مى‏كرد، همان طور كه بنى قريظه را كرد ولى در هر حال در آخرت به عذاب آتش معذبشان خواهد ساخت!

روايت شده كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله دستور داده بودند به اين كه نخلستان بنى‏النضير را قطـع كننـد، و هميـن كه دسـت بـه قطع چند درخت زدند يهوديان فرياد زدند، اى محمد، تو همــواره مردم را از فساد نهــى مى‏كردى، حال ايــن درختــان خرما چه گناهى دارنـد كه قـطع مـى‏شوند؟

دنبال اين جريان بود كه آيه زير نازل شد و پاسخ آنان را چنين داد كه هيچ درخت خرم و پربارى را قطع نمى‏كنيد و يا سرپا باقى نمى‏گذاريد، مگر به اذن خدا! و خدا در اين فرمانش نتايج حقه و حكمت بالغه‏اى در نظر دارد كه يكى از آن‏ها خوار ساختن فاسقان يعنـى بنـى‏النـضيـر است:

- «شما، مسلمانان هيچ نخلى را قطع نمى‏كنيد،

 و هيچ يك را سر پا نمى‏گذاريد، مگر به اذن‏خدا!

 و همه اين‏ها براى اين‏است‏كه فاسقان‏را كيفر دهد!» (5/حشر) (1)

1- الـميـــزان ج: 38، ص: 55.

# توطئه مشترك منافقين و يهود بنى‏النضير

« اَلَمْ تَرَ اِلَــى الَّذينَ نافَقُوا يَقُولُونَ لاِخْوانِهِمُ الَّذينَ كَفَروُا مِنْ اَهْلِ الْكِتابِ...؟»

(11 / حشر)

اين آيات به توطئه مشترك منافقين و يهود بنى‏النضير عليه حكومت اسلامى اشاره مى‏كند و فريبكارى منافقين را كه باعث اخراج قوم بنى‏النضير از ديار مسلمين گرديد، بازگو مى‏كند، و مى‏فرمايد:

- « آيا وضع منافقين را نديدى كه با برادران خود از كفار اهل كتاب گفتند:

 اگر مسلمانان شما را از ديارتان بيرون كنند،

ما نيز مطمئنا با شما بيرون خواهيم آمد،

و درباره شما احدى را ابـدا اطـاعت نخـواهيم كرد،

 اگر با شمـا جنگ كنند بـه طـور يقين ما يارى‏تان خواهيم كرد!

- و خدا شهادت مى‏دهد كه اينان دروغگويند!

اگر بنى‏النضير از ديار خود بيرون شوند منافقين با آنان نخواهند رفت،

 اگر ايشان بجنگند ياريشان نخواهند كرد،

به فرضى هم كه ياريشــان كننــد در وسط كــارزار فرار خواهنــد كرد،

 آن وقــت خودشـان هم يــارى نخواهند شد!

آن‏ها از شما مسلمانــان بيشتر از خـدا مى‏ترسنـد، چــون آدم‏هــاى احمقنــد...!»

خداى متعال در اين آيات كه از اخبار غيبى هستند، و در عصر نزول خود نيز به صحــت رسيده‏اند درباره حالات و روحيـات منافقيـن اشاره‏اى ديگر دارد و مى‏فرمايد:

- «در قلــب آن‏هـا رعب و وحشت از شما مسلمانــان بيشتر از ترس آن‏هــا از خداست!»

اين را دليل فرار منافقين از كارزار ذكر مى‏كند و مى‏فرمايد: علت اين كه آن‏ها از ميدان كارزار جنگ خواهند گريخت اين است كه منافقين از شما مسلمانان بيشتر مى‏ترسند تا خدا، و به همين جهت اگر به جنگ شما بيايند در مقابل شما مقاومت نمى‏آورند. و اين علت را هم با علتى ديگر تعليل مى‏كند و مى‏فرمايد: علت بيشتر ترسيدن آن‏ها اين است كه مردمى نادان و احمقند!

يعنى آن طور كه بايد نمى‏فهمند، و اگر حقيقت امر را مى‏فهميدند و مى‏دانستند كه زمام امور همه به دست خداى‏تعالى است نه به دست غير خدا، حال اين غير خدا چه مسلمانان باشند و چه ديگران، غير از خداى سبحان كسى هيچ خير و شرى و يا نفع و ضــررى را نمى‏تواند مستقلاً برسانــد، و هر كس در اين باب هر قدرتى دارد خداى‏تعالـى بـه او داده اسـت و پـس منـافقين نبـايد از شمـا بـيشتـر از خـدا بتـرسنـد!

در آيـه بعـدى اثــر تـرس منافقيــن از مسلميـن را بيـان مى‏كنـد و هــم اثــر بزدلى يهوديان را، و مى‏فرمايد:

- «بنى النضير و منافقين هر دو طايفه از جنگيدن با شما در فضاى باز خوددارى مى‏كنند، و جز در قلعه‏هاى محكم و يا از پشت ديوارهاى قلعه با شما كارزار نمـى‏كننــــد!

- شجاعت و دلاورى آن‏ها بين خودشان شديد است،

 اما همين كه با شما روبه رو مى‏شوند، خدا رعبى از شما به دل‏هايشان مى‏افكند، و در نتيجه از شما سخت مـى‏تـرسنــد.

- و تو اى پيامبر ايشان را متحد و متشكل مى‏بينى، و مى‏پندارى كه با هم الفت و اتحاد دارند، ولى اين طور نيست،

دل‏هايشان متفرق و متشتت است، و همين عامل قوى براى خوارى و بيچارگى ايشان كافى است! علت آن پراكندگى هم اين است كه مردمى فاقد تعقل‏اند.

چون اگر تعقل داشتند متحد مى‏گشتند و آراء خود را يكــى مى‏كردنـد،

 و در آخر سر از توحيد اسـلام درمـى‏آوردنـد!» (14 / حشر)

قرآن مجيد سپس اشاره به مشابهت سرنوشت بنى‏النضير با بنى قينقاع فرموده كه آن‏ها هم تيره ديگرى از يهوديان مدينه بودند، و آن‏ها هم بعد از جنگ بدر عهدشكنى كردند و رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله آن‏ها را از مدينه بيرون كرد، و به سرزمين اذرعات فرستاد. منافقين به آن‏ها هم نيرنگ زدند، وعده دادند كه درباره آن‏ها با رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله صحبت كنند و نگذارند آن‏ها را بيرون كند و بنى قينقاع فريب آن‏ها را خوردند و سرانجام از مدينه بيرون شدند و وبال كار خود را چشيدند و در آخرت هم عذابى اليم خواهند داشت! قرآن شريف اين عمل منافقين را به عمل شيطان در فريب انسان‏ها تشبيه كرده و فرموده:

- «درست مثل شيطان كه به انسان گفت: كافر شو!

و چون كافر شد، گفت: من از تو بيزارم! من از خدا مى‏ترسم كه رب‏العالمين است!

 در نتيجه عاقبت آن شيطان و آن انسان كافر اين شـد كه هر دو براى ابد در آتشند،

 و همين است كيفر ستمكاران!» (16و17/حشر)

در روايات اسلامى آمده است كه منافقين صدر اسلام كه با يهود رابطه سرى داشتند عبارت بودند از: عبداللّه بن ابى، رفاعه‏بن تابوت، عبداللّه‏بن بنتل، اوس‏بن قيظـى، و بــرادرانشـــان از بنـــى‏النضيــــر.

(معلــوم مى‏شــود منافقيــن مدينــه عــده‏اى از همان بنى‏النضيــر بودنــد كــه بــه ظاهر مسلمان شـده بودند و در اين جريان از خويشاوندان يهودى خود حمايت مى‏كردند.) (1)

1- الميزان ج: 38، ص: 77.

# جزئياتى از مقدمات و نتايج جنگ بنى‏النضير

در روايت اسلامى نقل شده كه در مدينه سه طايفه از يهوديان زندگى مى‏كردند: بنى‏النضير، بنى قريظه، و بنى قينقاع. اين سه طايفه با رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله پيمان بسته بودند كه تا مدتى مــورد احترام بود ولى بعــدا يهوديان آن را شكستنــد. آن چه در زير مى‏آيــد شرح اين پيمان شكنى و جنگ بين مسلمين و يهوديان در روايات اسلامى است:

در تفسير قمى دليل عهدشكنى يهود را اين دانسته كه روزى رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله براى حاجتى نزد رئيس قبيله بنى‏النضير، كعب بن اشرف رفته بوده و فرد مزبور بلافاصله توطئه‏اى براى كشتن آن حضرت طرح‏ريزى نموده بود كه جبرئيل آن خبر را به پيامبر مى‏رساند، و رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله پس از خروج سريع از نزد او محمدبن مسلمه انصـارى را نزد آن‏ها مـى‏فرستد و اعلام مى‏كند كه خداى عزوجل توطئه آن‏ها را بر پيامبر آشكار ساخته و خبر داده است، و لذا چون آن‏ها عهده خود را شكسته‏اند بايد از سرزميـن مسلميـن بيـرون رونـد يا آماده جنگ باشند.

يهود نخست قبول مى‏كنند كه خانه‏هاى خود را ترك كنند ولى بر اثر فريبكارى منافق مشهور عبداللّه‏بن ابى از رفتن خوددارى مى‏كنند و با پشت گرمى منافق مزبور قلعه‏ها را مستحكم ساخته و جواب رد به پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله مى‏دهند.

پس از آن كه پيامبر قلعه‏هاى آنان را محاصره مى‏كند منافقين حاضر به همكارى نمى‏شوند و در نتيجه آن‏ها تصميم به خروج مى‏گيرند و رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به هر يك از قلعه‏هــاى ايشان نزديــك مى‏شد آن قلعــه را خراب مى‏كردنــد و به قلعـه بعدى منتقل مى‏شدند.

رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله دستور داد درخت‏هاى خرماى آن‏ها را قطع كنند. يهوديان نخست تعهد كردند كه در صورت اجازه دادن به انتقال دارايى‏هاى خود حاضرند سرزمين مسلمين را ترك كنند، ولى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله فقط اجازه حمل اموال به اندازه يك بار شتر را دادند و يهود قبول نكردند و چند روزى هم تعلل كردند و زمانى حاضر شدند كه دستـور پيامبـر صادر شده بود كه ديگـر هيچ كس حق ندارد از اموال خود چيزى ببرد.

يهود از قلعه‏هاى خود بيرون شدند. جمعى از ايشان به فدك رفتند و جمعى به وادى‏القرى و گروهى به شام. از ابن عباس در مجمع البيان نقل شده كه پيامبر خدا اين يهود را به اذرعات شام گسيل‏داشت و براى هرسه ‏نفر ايشان يك ‏شتر و يك‏ مشك آب داد.

يهوديــان به اذرعات شام و به اريحــا رفتند مگر دو خانواده از آنان كه يكى خانواده ابى الحقيق و يكى خانواده حى‏بن اخطــب، كه به خيبــر رفتند، و طايفه‏اى هم خــود را به‏حيــره رساندنــد.

از محمد بن مسلمه روايت شده كه رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله سه شب به يهود مهلت داد تا سرزمين اسلامى را ترك كنند.

محمدبن اسحق گفته كه اين اتفاق بعد از مراجعت رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله از جنگ احد اتفاق افتاد و فتح بنى قريظه بعد از مراجعت آن حضرت از جنگ احزاب رخ داده است، ولى زهرى مى‏گويد اخراج بنى النضير شش ماه بعد از واقعه بدر و زمانى اتفاق افتاد كه هنوز جنگ ‏احد واقع نشده بود.

از ابن عباس روايت شده كه اهل قرى عبارت بودند از «بنى‏النضير، بنى‏قريظه» كه در مدينه بودند، و اهل فدك كه سرزمينى است در سه مايلى مدينه، و اهل خيبر و دهات عرنيه و ينبع كه خداى‏تعالى اختيار اموال آنان را به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله سپرد تا به هر نحوى كه خواست در آن حكم كند، و خبر داد كه تمامى اين اموال ملك شخصى اوست و لذا اعتراض عده‏اى را بر انگيخت كه چرا اين اموال را تقسيم نمى‏كند.

باز در مجمع‏البيان از ابن عباس نقل شده كه گفت: پس از حادثه بنى النضير پيامبر به انصار فرمود: اگر ميل داريد آن چه از اموال و خانه و زمين داريد با مهاجرين تقسيم كنيد و در غنايم بنى‏النضير هم با آنان شريك باشيد، و اگر بخواهيد مى‏توانيد مال و خانه و زمين شما مال خودتان باشد و غنايم بنى‏النضير تنها در ميان مهاجرين تقسيم گردد، انصار در پاسخ گفتند كه هم اموال و زمين‏هاى خود را تقسيم مى‏كنيم و هم غنايم بنى‏النضير را به آنان واگذار مى‏كنيم و از آن سهمى نمى‏خواهيم.(1)

1- الميزان ج: 38، ص: 69. بحث روايتى

# مسئله غنايم بنى‏النضير و دستور تقسيم آن

« وَ ما اَفاءَ اللّهُ عَلى رَسُولِهِ مِنْهُمْ... !» (6 / حشر)

پس از آن كه يهود بنى‏النضير ميثاق با مسلمين را شكستند و از رعب و وحشتى كه خداى قادر در دل‏هايشان افكند خانه‏هاى خود را به دست خود و مؤمنين خراب كردند و ترك وطن نمودند، اموال آنان به مسلمين رسيد.

- «خدا هر غنيمتى از آنان به رسول خدا رسانيد، بدون جنگ شما رسانيد،

 شما بر اموال آنان هيچ اسب و شترى نتاختيد،

لكن اين خداست كه رسولان خود را بر هر كس كه خواهد مسلـط مى‏كنــد،

كه او بر همه چيــز قــادر است!»

آن چه خداى‏تعالى از اموال بنى‏النضير به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله برگردانيد و ملك آن را به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله اختصاص داد، بدين جهت اختصاص داد، و مسلمانان را در آن سهيم نكرد، كه در گرفتن قلعه آنان مركبى سوار نشدند، و به خاطر اين كه راه مدينه تا قلعه نزديك بود، و پياده بدانجا رفتند. خداى‏تعالى پيامبران خود را به هر كسى كه بخواهد مسلط مى‏سازد، و اينك رسول گرامى خود را بر بنى‏النضير مسلط ساخت، و در نتيجه غنايم يا اموالى كه از اين دشمنان به دست آمده بود خاص آن جناب قـرار داد تـا هـر كـارى كـه بخـواهـد در آن امـوال بكنـد.

(قــرآن كريم، اين گونه اموال و غنيمت‏ها را «فَيْئى» ناميده كه به معنى «ارجاع» اســت، يعنــى امــر آن امــوال را به رســول خــدا ارجــاع داده و بايــد كه زيــر نظر آن جنــاب مصــرف شـود.) آن گاه مصرف اين اموال را قرآن مجيــد چنين تعيين كرد:

- «آن چه خدا از اموال اهل دهات به رسول خود برگردانيد،

 از آن خدا و رسول او،

 و از آن خويشان رسول و يتيمان و فقيران و مسافر تهيدست است،

 تا دست به دست ميان توانگران نگردد،

 و هرچه پيامبر به شما دهد آن را بگيريد!

و از هر چه شما را نهى‏كند، بازايستيد!

و ازخدابترسيد، كه خدا سخت‏عقوبت‏است!» (7/حشر)

از ظاهر آيه برمى‏آيــد كه مى‏خواهد مــوارد مصــرف «فَيْئى - اموال» را بيان كند، يا فيئى در آيه قبل اين آيه را كه مخصوص بنى‏النضيــر بود به همه فيئى‏هــاى ديگر عموميت دهــد و بفرمايــد نه تنهــا غنايــم بنــى‏النضيــر بلكــه همــه فيئى‏هــا هميــن حكم را دارند، به ترتيب زير:

**1 ـ سهم خدا و رسول:**

بعضى از اموال «فَيْئى» مخصوص خدا، و قسمتى از آن مخصوص رسول خداست. منظور از اين كه گفتيم مخصوص خداست اين است كه بايد زير نظر رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در راه رضاى خدا صرف شود. و آن‏چه سهم رسول‏خداست در مصارف شخصى آن جناب مصرف مى‏شود.

**2 ـ سهم ذِى‏الْقُرْبى:**

 منظور از «ذى‏القرباء» ذى‏القرباى رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و دودمان آن جناب است.

**3 ـ سهم يتيمان:**

 منظور از يتيمان، يتيمان فقيرند نه مطلق هر كودكى كه پدرش را از دست داده باشد.

ذكر خاص ايتام فقير، جدا از همه انواع مساكين، براى اين است كه اهميت رسيدگى بـه اين طبقـه را برساند. از ائمه اهل بيت عليهم‏السلام هم روايت شده كه فرموده‏اند: منظور از ذى‏القربى، اهل بيت و مراد به ايتام و مساكين و ابن سبيل هم يتاماى اهل بيت و مساكين و ابن سبيل از خصوص اهل بيـت اسـت.

(در ادامه آيه مى‏فرمايد: حكمى كه ما درباره مسئله اموال كرديم، تنها براى اين بود كه اين گونه اموال و درآمدها دولت ميان اغنياء نشود، يعنى دست به دست ميان آنان نگردد!)

سپس دستور مى‏دهد كه مسلمانان آن چه را كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله از اموال به آنان مى‏دهد - هم چنان كه به هر يك از مهاجرين و بعضى از اصحاب مقدارى داد - بگيرند، و آن چه نداد و آن‏ها را از آن نهى كرد، آن‏ها هم دست بردارند و مطالبه نكنند، و هرگز پيشنهاد نكنند كه همه اموال را در بين مؤمنين تقسيم كند.

اين آيه صرف نظر از سياقى كه دارد، شامل تمامى اوامر و نواهى رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله مى‏شود، و تنها به دادن يا ندادن سهمى از اموال نيست، بلكه شامل همه اوامرى است كه مى‏كند و نواهى است كه صادر مى‏فرمايد، و در پايان با عبارت زير مسلمانان را از مخـالفت دستورات رسول گرامــى خود بر حـذر مى‏دارد: - « وَ اتَّقُـوا اللّهَ! اِنَّ اللّهَ شَديدُ الْعِقابِ!»

**4 ـ سهم فقراى مهاجرين:**

فقراى مهاجرين از سهامداران اموال نيستند بلكه از مصاديق مصرف اموال در راه خدا هستند.

بعد از آن كه در آيه قبلى خداى عزوجل امر «فَيْئى - اموال» را به رسول خود ارجاع فرمود، كه او به هر نحو كه بخواهد مصرف كند، آن گاه به عنوان راهنمايى آن جناب، موارد مصرف آن را ذكر فرمود، كه يكى از اين موارد «**راه خدا**» است، و يكى سهم «**رسول**» است، و ديگرى سهم «**ذوى‏القربى، مساكين، يتامى و ابن سبيل**» و سپس موارد «راه خدا» و يا بعضى از آن موارد را نام برده و مى‏فرمايد: يكى از موارد «سبيل اللّه» فقــراى مهاجريــن است كه رســول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله هر مقـدار كه مصلحت بداند به آنان بدهد.

روايتى هم كه مى‏گويد رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله فيئى بنى‏النضير را در بين مهاجرين تقسيم كرد و به انصار چيزى نداد، الا به سه نفر از فقراى آنان (ابودجانه سماك ابن خرشه، سهل‏بن حنيف، و حارث‏بن صمه)، بايد به اين وجه حمل نموده و بگوييم كه اگر در بين مهاجرين تقسيم كرد نه از باب اين بوده كه مهاجرين سهم‏دار از فيئى نبودند، بلكه از اين باب بوده كه مصرف در بين آنان مورد رضاى خدا و از مصاديق سبيل اللّه بوده است.

- «و براى فقراى مهاجرين، آنان كه به دست دشمن از اموال و خانه‏هاى خود بيــرون شدند، و به اميــد رسيدن به فضــل الهى ترك وطن كردند، و همواره خدا و رسـولــش را يارى مى‏دهنــد، اينان همــان صـادقـان هستنــد!» (8 / حشــر)

به هر حال، منظور از فقراى مهاجرين كه از ديار و اموالشان بيرون شده‏اند، مسلمانانــى هستنــد كه قبل از فتــح مكه به مدينه مهاجــرت كردند و آنــان تنها كسانــى هستند كه كفــار مكــه مجبورشــان كردند از شهر و وطن خود بيــرون شده و خـانـه و امـوال خـود را وابگذارنـد و بـه مدينـة‏الـرسـول كـوچ كننـد.

در پايان آيه مى‏فرمايد:

 «اُولئِكَ هُمُ‏الصّادِقُونَ ـ اين‏هايند راستگويان!»

اين عبارت راستگويى مهاجرينى را كه چنين صفاتى داشته‏اند، تصديق مى‏كند، و آن‏ها بودند كه خدا و رسولش را با اموال و جان‏هاى خود يارى كردند، و اموال خود را در راه خــدا در مكه رهــا كردند و به دنبال رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به مدينه آمدند، و آن‏ها بـودند كه با اين كـار از خـدا رزقـى براى دنيـا و رضوانى براى آخرت خود طلب كردند!

##### برخورد انصار با مسئله تقسيم غنايم

در مورد انصار، در آيات بعدى چنين مى‏فرمايد:

- «و آن كسان كه پيــش از مهاجــران، در مدينه جاى ساختند و ايمان را پذيرفتنــد، دوســت مى‏دارنــد كسانــى را كــه بـه سوى‏شـان هجـرت مى‏كننــد.

- آن‏ها در دل خود احساس حسد نمى‏كنند، كه چرا غنايم فقط بين مهاجران تقسيم شد، مهاجران را بر خود مقدم مى‏دارند، هر چند كه به آن اموال نياز هم داشته باشند،

- و هر كه خدا او را از بخل و حرص نگاه ‏بدارد، همو از رستگاران ‏است!»

(9/حشر)

با اين كه به شهــادت تاريخ بسيارى از انصار فقير بودند ولى رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله فقط به سه نفــر از آن‏هــا بر اساس روايت سهــم داد ولى با اين نيازمنــدى كه انصار داشتند تقسيم رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را بدون حتى احساس چشم‏داشتى در دل خود قبول كردنـد، و خداى‏تعالى از آن‏ها چنين تعـريف كرد كه:

**- «يُحِبُّونَ مَنْ هاجَرَ اِلَيْهِمْ!»**

- يعنى ‏مردم‏ مدينه كسانى ‏را كه ‏از مكه به ‏سويشان ‏هجرت ‏مى‏كنند به‏خاطر همين‏كه از دارالكفر به ‏دارالايمان ‏و به‏ مجتمع‏ مسلمين ‏هجرت‏ مى‏كنند، دوست ‏مى‏دارند!

(9/حشر)

چه قدر اين مدح گرانقدر است كه خداى سبحان بفرمايد:

- انصار مهاجرين را بر خود مقدم مى‏دارند، هر چند كه خود مبتلا به فقر و حاجت باشند، يعنى نه تنها چشم‏داشت ندارند، بلكـه مهـاجرين را مقـدم بر خود مى‏دارند!

در پـايـان آيـات مى‏فــرمـــايـــد:

- « و آن كسان كه پس از ايشان آمدند، مى‏گوينـد:

- پـروردگارا! ما را و بـرادران ما را بيـامرز!

 بـرادرانى كه در ايمـان بر مـا پيشى گرفتند.

 و در دل‏هاى ما كينه‏اى منه نسبت به كسانى كه ايمان آوردند!

و تو اى پروردگار ما، بخشاينـده مهـربـانـى!» (10 / حشر) (1)

1- الميزان ج: 38، ص: 61.

**فصل چهارم**

**جنگ با يهوديان بنى قريظه**

# پايان جنگ خندق و آغاز جنگ بنى قريظه

وقتى رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله از جنگ خندق برگشت و ابزار جنگ را به زمين گذاشت و استحمام كرد، جبرئيل برايش نمودار شد و گفت: در انجام جهاد هيچ عذرى باقى نگذاشتى، حال مى‏بينم لباس جنگ را از تن خود مى‏كنى و حال آن كه ما نكنده‏ايم!

رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله از شدت ناراحتى از جاى پريد و فورا خود را به مردم رسانيد كه نمــاز عصر را نخوانند مگر بعد از آن كه بنـى قريظـه را محاصــره كرده باشند.

مردم مجددا لباس جنگ به تن كردند و تا قلعه بنى قريظه برسند، آفتاب غروب كرد، و مردم با هم بگو مگو كردند، بعضى گفتند كه ما گناهى نكرده‏ايم چون رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به ما فرمود كه نماز عصر را نخوانيد مگر بعد از آن كه به قلعه بنى قريظه برسيد و ما امر او را اطاعت كرديم. بعضى ديگر به احتمال اين كه دستور آن جناب منافاتى با نماز خواندن ندارد، نماز خود را خواندند، تا در انجام وظيفه مخالفت احتمالى هم نكرده باشند، ولى بعضى ديگر نخواندند تا نمازشان قضا شد، و بعد از غروب آفتاب كه به قلعه رسيدند نمازشان را قضا كردند، و رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله هيچ يك از دو طايفه را ملامت نفرمود. عروه مى‏گويد:

رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله على‏بن ابيطالب عليه‏السلام را به عنوان مقدمه جلو فرستاد و لواء جنگ را به دستش داد و فرمود:

- همه جا پيش برو تا لشكر را جلو قلعه بنى قريظه پياده كنى!

على عليه‏السلام از پيش براند، و رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به دنبالشان به راه افتاد. در بين راه به عده‏اى از انصار كه از تيره بنى غنم بودند برخورد كه منتظر رسيدن آن جناب بودند، و چون آن جناب را ديدند خيال كردند كه آن حضرت از دور به ايشان فرمود ساعتى قبل لشكر از اين‏جا عبور كــرد؟ در پاسـخ گفتند:

- دحيه كلبى سوار بر قاطرى ابلغ از اين‏جا گذشت، در حالى كه پتويى از ابريشم بر پشـت قـاطر انـداختــه بـود! حضرت فرمود:

- او دحيه‏كلبى ‏نبود بلكه جبرئيل ‏بود، كه خداوند او را مأمور بنى‏قريظه فرموده ‏ است تا ايشان را متزلزل كند و دل‏هايشان را با ترس پر سازد!

مى‏گويند: على عليه‏السلام هم‏چنان برفت تا به قلعه بنى قريظه رسيد، و در آن‏جا از مردم قلعــه ناسزاها نسبت به رسـول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله شنيد، پس برگشت تا در راه رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را بديد و عرضــه داشــت: يا رســول اللّه! ســزاوار نيست شما نزديك قلعه شويد و بـه ايـن مــردم نـاپـاك نــزديـــك گـرديـد!

حضرت فرمود: مثل اين كه از آنان سخنان زشت نسبت به من شنيده‏اى؟ عرضه داشت: بلى، يا رسول اللّه! حضرت فرمود: به محض اين كه مرا ببينند ديگر از آن سخنـان نخواهنــد گفــت! پس بـه اتفــاق نزديك قلعـه آمدنـد و رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله فرمود:

- اى برادران مردمى كه به صورت ميمون و خوك مسخ شدند،

آيا خدا خوارتان كرد و بلا بر شما نازل فرمود؟

يهوديان گفتند: اى ابوالقاسم، تو مردى نادان نبودى.

پس رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله بيست و پنج شب آنان را محاصره كرد تا به ستوه آمدند، و خدا ترس را بر دل‏هايشان مستولى فرمود. تصادفا بعد از آن كه قريش و غطفان فرار كردنــد، حى‏بن اخطب (بزرگ خيبريــان) با مردم بنى قريظه داخل قلعه آن‏ها شده بود، و چــون يقيــن كرد كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله از پيرامون قلعــه برنمى‏گردد، تا آن كه بـا ايشــان نبـرد كنــد. كعــب‏بــن اسـد بــه ايشـان گفــت:

- اى گروه يهود! بلايى است كه مى‏بينيد به شما روى آورده و من يكى از سه كار را بــه شمـا پيشنهـاد مى‏كنم، هر يك را صــلاح ديديد عمــل كنيـد!

1 ـ بياييد با اين مرد بيعت كنيم و دين او را بپذيريم، براى اين كه به همه شما روشن شده كه او پيغمبرى است مرسل، و همان شخصى است كه در كتاب آسمانى خود نامش را يافته‏ايد، كه اگر اين كار را بكنيم، جان و مال و زنانمان محفوظ مى‏ماند و هم دين خدا را پذيرفته‏ايم!

گفتند: - ما هرگز از دين تورات جدا نخواهيم شد و آن را با دينى ديگر معاوضه نخواهيم كرد! گفت:

2 ـ اين كه اگر آن پيشنهاد را نمى‏پذيريد، بياييد فرزندان و زنان خود را به دست خود بكشيم، و سپس با محمد نبرد كنيم، و حتى اموال خود را نيز نابود سازيم تا بعد از مـا چيـزى از مـا باقى نماند، تا خدا بين ما و محمد حكم كند. اگر كشته شديم بدون دلواپسى كشته شده‏ايم، چون نه زنى داريم و نـه فرزندى و نه مالـى، و اگـر غلبه كرديم تهيـه زن و فـرزند آسان است!

گفتند: - آيا مى‏گويى اين يك مشت بيچاره را بكشيم، آن وقت ديگر چه چيزى در زندگى بدون آنان هست؟ گفت:

3 ـ اگر اين را هم نمى‏پذيريد بياييد همين امشب كه شب شنبه است، و محمد و يارانش فكر مى‏كنند كه ما در شنبه نمى‏جنگيم از اين غفلت آن‏ها استفاده كنيم و به ايشان شبيخون بزنيم!

گفتند: - آيا حرمت شنبه خود را از بين ببريم؟ و همان كارى را بكنيم كه گذشتگــان ما كردند و به آن بلا كه مى‏دانى دچار شدند؟ و همان بلا بر ما هـم نازل شــود؟ نه هرگز اين كار را نمى‏كنيم! كعب بن اسد چون ديد هيچ‏يك از پيشنهاداتش قبول نشد، گـفت:

- عجب مردمى بى‏عقلى هستيد، خيال مى‏كنم از آن روز كه به دنيا آمده‏ايد حتـى يك روز هـم در كـار خـود حـزم و احتيـاط نداشته‏ايد!

##### حـكميت بيـن يهـود و مسـلمانان

زهرى مى‏گويد: رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در پاسخ قرظى‏ها كه پيشنهاد كردند يك نفر را حكم قرار دهد، فرمـود: هر يك از اصحاب مرا كه خواستيد مى‏توانيــد حكــم خود كنيد!

قرظى‏ها «سعدبن معاذ» را اختيار كدرند و رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله نيز پذيرفت و دستور داد تا هر چه اسلحه دارند در قبه آن جناب جمع كنند و سپس دست‏هايشان را از پشت بستند و به يكديگر پيوستند و در خانه اسامه بازداشت كردند. آن گاه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله دستور داد سعدبن معاذ را بياورند.

وقتى معاذ آمد حضرت پرسيد: با اين يهـوديان چه كنيم؟ معاذ گفت:

- جنگى‏هايشان كشته شوند، و ذرارى و زنانشان اسير گردند، و اموالشان به‏عنوان غنيمت تقسيم شود، و ملك و باغاتشان تنها بين مهاجرين تقسيم شود! آن گاه به انصار گفت: - اين‏جا وطن شماست و شما ملك و باغ داريد و مهاجران ندارند! رسـول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله تكبير گفت و فرمود:

- بين ما و آنان به حكم خداى عزوجل داورى كردى!

در بـعـضـى روايـات آمـده كـه حـضــرت فـرمـود:

- به حكمــى داورى كردى كه خدا از بالاى هفت رفيع (هفت آسمان) رانده است! آن‏گاه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله دستور داد مقاتلان ايشان (به طورى كه گفته‏اند حدود 600 نفر بودنـد) كشته شوند. بعضى‏ها گفته‏اند: تعداد اسيران 750 نفر و تعداد كشته‏شدگان 450 نفــر بــودنــد.

در روايات آمده كه موقعى كه بنى قريظه را دست بسته مى‏بردند نزد رسول صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به كعب بن اسد گفتند: - هيچ مى‏بينى با ما چه مى‏كنند؟ گفت: حالا كه بيچاره شديد اين حرف را مى‏زنيد؟ چرا قبلاً به راهنمايى‏هاى من اعتنا نكرديد؟ اى كاش همه جا اين پرسش را مى‏كرديد و چاره كار خود از خيرخواهان مى‏پرسيديد! به خدا سوگند دعوت‏كننده ما دست بردار نيست، و هر يك از شما برود ديگر بر نخواهد گشت، چون به خدا قسـم با پاى خود به قتلگاهش مى‏رويد!

##### سرنوشت اسرا و فرماندهان شكست خورده

در اين هنگام حى بن اخطب را نزد رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله آوردند، در حالى كه حله‏اى فاختــى در برداشت و آن را از هر طرف پاره پاره كرده بود، و مانند جاى انگشت ســوراخ ســوراخ كــرده بــود تــا كســى آن را از تنش بيــرون نكند، و دست‏هــايش با طنـاب به گردنــش بستــه بـود. هميــن كــه رســول خــدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله او را ديــد فرمــود:

- آگاه باش! كه به خدا سوگند،

 من هيچ ملامتى در دشمنى با تو ندارم، و خلاصه تقصيرى در خود نمى‏بينم،

و اين بيچارگى تو از اين جهت است كه خواستى خدا را بيچاره كنى!

آن گاه فرمود:

- اى مردم! از آن چه خدا براى بنى اسرائيل مقدر كرده، ناراحت نشويد!

اين همان سرنوشت و تقديــرى است كه خدا عليــه بنى اسرائيــل نوشتــه و مقــدر كــرده است!

آن گـاه نشـست، و سـر از بـدن حـى‏بـن اخـطـب جـدا كـردنـد.

بعداز اعدام جنگجويان عهدشكن بنى‏قريظه، زنان و كودكان و اموال ‏ايشان‏ را در بين مسلمانان تقسيم‏كرد، و عده‏اى از اسراى ايشان را به اتفاق سعدبن زيد انصارى بـه نجد فرستاد تا به ‏فروش برساند و با پول‏آن اسب و سلاح خريدارى‏كنند.

اين قسمت از تاريخ را «قمى» در تفسير خود چنين آورده است:

كعــب‏بن اســد را در حالــى كــه دست‏هايــش را به گردنــش بسته بودنــد آوردنـد و همين كه رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله نظــرش به وى افتـــاد فرمود:

- اى كعب! آيا وصيت «ابن‏الحواس» آن خاخام آگاه كه از شام نزد شما آمده بود، سـودى بـه حـالتـان نبـخـشيـد؟

با اين كه او وقتى نزد شما آمد گفت كه من از عيش و نوش زندگى فراخ شام صرف نظر كرده‏ام و به اين سرزمين اخمو كه غير از چند دانه خرما چيزى ندارد، آمده‏ام، و به آن قناعت كرده‏ام، براى اين كه به ديدار پيغمبرى نايل شوم كه در مكه مبعوث مى‏شود، و بدين سرزمين مهاجرت مى‏كند، پيغمبرى است كه به پاره‏اى نان و خرما قانع است، و الاغ بى‏پالان سوار مى‏شود، و در چشمش سرخى، و بين دو شانه‏اش مهر نبوت است، و شمشيرش را به شانه‏اش مى‏گيرد، و هيچ باكى از احدى از شما نمى‏كند، و سلطنتش تا جايى كه سواره و پياده از پا در آيند، گسترش مى‏يابد!؟

كعـــــب گفـــــت:

- چرا اى محمد! همه اين‏ها كه گفتى درست است، ولى چه كنم كه از سرزنش يهود پروا داشتم و ترسيدم بگويند كعب از كشته شدن ترسيد، و گرنه به تو ايمان مى‏آوردم، و تصديقت مى‏كردم، ولى من چون عمرى به دين يهود بودم و به همين دين زندگى كردم بهتر است به همان دين نيز بميرم! رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله فرمود:

ـ بياييد و گردنش را بزنيد!

مأمورين آمدند و گردنش را زدند. باز در همان كتاب است كه آن جناب يهوديان بنى‏قريظه را در مدت سه روز صبح و شام اعلام كرد، و مى‏فرمود: آب را به ايشان بچشانيــد و غــذاى پاكيــزه به ايشان بدهيــد و با اسيران آن‏هــا نيكى كنيــد، تا آن كه همه را به قتل برسانيد! (1)

1- الميـــــزان ج: 32، ص: 162.

**فصل پنجم**

**جنــگ خيـبــر**

# جنگ آينده، جنگ خيبر

«سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ اِذَا انْطَلَقْتُمْ اِلى مَغانِمَ لِتَأْخُذُوها ذَرُونـا نَتَّبِعْكُمْ...!»(15 / فتح)

«شما به زودى روانه جنگى مى‏شويد كه در آن غنيمت‏ها به دست خواهيد آورد، آن وقت متخلفين خواهند گفت: بگذاريد ما هم به شما بپيونديم!»

اين آيه، خبر از يك آينده‏اى ديگر مى‏دهد، و آن اين است كه مؤمنين به زودى جنگى مى‏كنند كه در آن جنگ فتح نصيبشان مى‏گردد، و غنيمت‏هايى عايدشان مى‏شود، آن وقت آن‏هايى كه تخلف كردند پشيمان شده درخواست مى‏كنند اجازه دهند به دنبالشان به صحنــه جنگ آيند تا از غنيمت بهره‏مند شوند، و اين جنگ، جنگ خيبر است، كه رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و مؤمنين از آن‏جا گذشتند و آن را فتح كردند و غنيمت‏ها گرفتند، و خداى‏تعالى آن غنايم را به كسانى اختصاص داد كه در سفر حديبيه با رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله بودند، و غير آن‏ها را در آن غنايم شركت نداد. در ادامه آيه به رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله مى‏فرمايد:

ـ «به آن‏ها بگــو دنبال ما نياييــد! اين‏گونه خداوند از قبل فرموده است!»

هم‏چنين فرمود:

ـ «متخلفيــن بعــد از اين كه درخواســت اتبــاع پذيرفتــه نشد، خواهنــد گفــت: شما به ما حســد مى‏ورزيــد! ولــى بايــد بداننــد كــه جــز انــدكــى فهــم ندارنــد!» (15 / فتــح)

دليل نفهم بودن متخلفين اين است كه گفتار آن‏ها مبنى بر اين كه «شما بر ما حسد مى‏ورزيد،» اصلاً ربطى به كلام رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله ندارد و آن جناب از غيب خبرشان داده بود كه خدا از پيش اين چنين خبر داده كه شما هرگز ما را پيروى نمى‏كنيد، و آن‏ها پاسخ داده بودند كه اولاً شما نمى‏گذاريد ما پيروى‏تان كنيم، و اين معنا از ناحيه خداى‏تعالى نيست، و ثانيا جلوگيرى‏تان از شركت ما در غنايم براى اين است كه مى‏خواهيد غنايم را خودتان به تنهايى بخوريد و به ما ندهيد.

و اين پاسخ كــلام كسى است كه نه ايمــان دارد و نه عقل، كسى كه اين قدر قوه تمييز ندارد كه بفهمد رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله معصــوم است و او در هيــچ امرى داخل و خارج نمى‏شــود مگر به اذن خداى‏تعالــى، و اگر بخواهيــم حمل به صحــت كنيم، حداقــل اين است كه بگوييم آن‏ها مردمانى‏ساده و كم‏فهم بوده‏اند، كه با ادعاى ‏اسلام و ايمان، اين طــور با رسول صلى‏الله‏عليه‏و‏آله سخن گـفتـه‏اند.

##### آزمايشى مجدد، در جنگى تازه

در ادامـه آيــــه مـى‏فـرمــايــــد:

- «به همان‏ها از اعراب، كه تخلف كردند،

 بگو: اگر راست مى‏گوييد به زودى به جنگى ديگر فراخوانده خواهيد شد،

 جنگ با مردمى دلاور، كه بايد يا مسلمان شوند و يا با ايشان بجنگيد!

اگر در آن روز اطاعت كرديد، خداوند اجرى نيك به شما خواهد داد،

 و اگر آن روز هم مثــل جنگ قبلـى تخلـف ورزيديـد،

 خـداوند به عذابى دردناك معذبتان مــى‏كنــــد!» (16 / فتــح)

اين ‏گروه ‏كه به‏ جنگ آن ‏ها بايد رفت به ‏نظر مى‏رسد همه ‏اقوامى‏ است‏ كه رسول ‏خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله بعــــد از فتــح خيبــر با آن‏ها نبــرد كــرد - يعنــى هــوازن، ثقيــف، روم، مــوتــه.

و اين كه خداى‏تعالـى از پيــش خبــر داد كــه بــه متخلفيــن «بگو: شما مــا را پيروى نخواهيــد كــرد،» ناظــر به پيــروى كــردن از آن‏هــا در جنــگ خيبــر اســت.

در اين جنگ، خداوند متعال فقط دو انتخاب در مقابل مشركينى كه به جنگ آن‏ها دعوت مى‏شوند، گذاشته است، يعنى آن‏ها يا بايد مسلمان شوند، يا تن به نبرد بدهند، و شق سوم كه جزيه گرفتن باشد، در آن نيست، زيرا آنان مشركند و جزيه از مشرك قبول نمى‏شــود، و اين مخصوص اهل كتــاب است. مشرك بايد يا مسلمان شود يا جنگ كند.

در پايان آيات، خداى سبحان كلام خود را با وعده و وعيد براى متخلفين خاتمه مى‏بخشد: وعده در مقابل اطاعت، وعيد در مقابل معصيت:

- «اگر اطاعت كنيد و براى قتال بيرون شويد، خدا اجر نيكى به شما مى‏دهد،

 و اگر روى برگردانيد و نافرمانى كنيد و خارج نشويد،

همان طور كه بار قبلى روى گردانيديد، و در سفرحديبيه خارج نشديد،

 آن وقت خدا در دنيا (يا هم در آخرت) شمـا را عذابى دردنــاك مى‏كنــد!» (16 / فتح)

##### رفع حكم جهاد از معلولين

در ادامه اين آيات خداى تبارك و تعالى جهاد را از معلولين كه جهاد بر ايشان طاقت‏فرساست به لسان رفع لازمه‏اش بر مى‏دارد، يعنى نمى‏فرمايد آن‏ها حكم جهاد ندارند بلكه مى‏فرمايد: لازمه آن را كه حرج است ندارند:

- «در مسئله جهاد افراد نابينا، چلاق و بيمار مى‏توانند تخلف كنند،

 چون جهاد بر آنان واجب ‏نيست،

 و كسى‏ كه خدا و رسولش ‏را اطاعت كند، خداوند او را در جناتى داخل مى‏كند كه از دامنه آن نهرها روان است،

 و كسى كه اعراض كند، خداوند به عذابى دردناك معذبش مى‏كند.» (17 / فتح) (1)

1- الـميــزان ج: 36، ص: 129.

# جزئيات جنگ خيبر در روايات اسلامى

همان‏گونه كه خداوند متعال در سوره فتح مسلمين را خبر از جنگى قريب‏الوقوع داده بود، اين جنگ بلافاصله بعد از مراجعت از حديبيه و صلح با كفار قريش اتفاق افتاد در مجمع‏البيان در داستان فتح خيبر مى‏گويد:

وقتــى رســول اللّــه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله از حديبيه به مدينــه آمد، بيســت روز در مدينه ماند و آن گـاه بـراى جنـگ خـيبر خيمـه بيـرون زد.

ابن اسحاق به سندى كه به مروان اسلمى نسبت دارد از پدرش از جدش روايت كرده كه گفت: با رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به سوى خيبر رفتيم. همين كه نزديك خيبر شديم و قلعه‏هـايش از دور پيـدا شـد، رسـول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله فرمود: بايستيد! مردم ايستادند. فرمود:

- بار الها! اى پروردگار آسمان‏هاى هفتگانه، و آن‏چه در زير سايه دارد!

 اى پروردگار زمين‏هاى هفتگانه، و آن‏چه بر پشت دارند!

 اى پروردگار شيطان‏ها و آن‏چه گمراهى كه دارند!

از تو خير اين قريه و خير اهلش و خير آن‏چه در آن است مسئلت دارم!

 و از شر اين محل و از شر اهلش و از شـر آن‏چه در آن است به تو پناه مى‏برم!

آن گاه فرمود: - راه بيفتيد، به نام خدا!

هم‏چنين از سلمه بن اكوع نقل كرده كه گفت: ما با رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به سوى خيبر رفتيــم. شبى در حال حركت بوديــم كه مردى از لشكريــان به عنــوان شوخى به عـامر بـن اكوع گفت: كمـى از آن اشعـارت براى ما نمى‏خوانى؟

عامر مردى شاعر بود و شروع كرد به سرودن اين اشعـار:

- بار الها! اگر لطف و عنايت تو نبود ما حج نمى‏كرديم،

 و نه صدقه مى‏داديم، و نه نماز مى‏خوانديم،

 پس بيامرز ما را!

 فدايت باد آن چه كه ما آن را به دست آورديم،

و قدم‏هاى ما را هنگامى كه با دشمن ملاقات مى‏كنيم، ثابت فرما!

و سكينت و آرامش را بر ما نازل فرما!

 ما به نوبه خود هر وقت به سـوى جنگ دعوت شديم، راه افتاديم،

 و رسول خدا هـم به همين كه مـا را دعـوت كنـد، اكتفـا و اعتماد مى‏كنيم!

رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله پرسيد:

 - اين كه شتر خود را با خواندن شعر مى‏راند كيست؟

 عرضه داشتند: عامر است! فرمود: - خدا رحمتش كند!

عمر كه آن روز اتفاقا بر شترى خسته سوار بود، شترى كه مرتب خود را به زمين مى‏انـداخـت، عــرضــه داشـت:

ـ يا رسول‏اللّه! عامر به درد ما مى‏خورد و از اشعارش استفاده مى‏كنيم، دعا كنيم زنده بماند.

چــون رسول اللّــه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله دربــاره هــر كسى كــه مى‏فـــرمــود: خــدا رحمتــش كنــد، در جنـگ كشتـه مى‏شـد.

##### آغاز جنگ و شهادت عامر شاعر

مى‏گويند: همين كه جنگ جدى شد، و دو لشكر صف‏آرايى كردند، مردى يهودى از لشكر خيبر بيرون آمده و مبارز طلبيد و گفت:

- مردم خيبر مرا مى‏شناسند، كه من مرحبم! و غرق در اسلحه، قهرمانى هستم كه همــه قهرمانى‏ام را تجربــه كرده‏اند، در مواقعــى كه تنور جنـگ شعله مى‏زند، ديده‏اند!

از لشكر اسلام عامر بيرون شد و اين رجز را خواند:

- لشكر خيبر مى‏داند كه من عامرم! غرق در سلاح، و قهرمانى هستم كه تا قلب لشكر دشمن پيش مى‏روم!

اين دو تن به هم آويختند، و هر يك ضربتى بر ديگرى فرود آورد، و شمشير مرحب به سپر عامر خورد. عامر از آن جا كه شمشيرش كوتاه بود، ناگزير تصميم گرفت به پاى يهودى بزند. نوك شمشيرش به ساق پاى يهودى خورد، و از بس كه ضربت شديد بــود شمشيــرش در برگشت به زانــوى خودش خــورد و كاســه زانويش را لطمـه زد، و از همـان درد از دنيـا رفـــت. سلمــه مى‏گــويــد:

عده‏اى از اصحاب رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله مى‏گفتند: عمل عامر بى اجر و باطل شد، چون خودش را كشت. من نزد رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله شرفياب شدم و مى‏گريستم و عرضه داشتم

يك عــده درباره عامر چنيــن مى‏گويند. فرمــود: چه كسى چنين گفته؟ عرض كردم: چند تن از اصحـاب. حضرت فرمود: دروغ گفتند، بلكــه اجرى دو چنــدان به او مى‏دهند!

##### محاصره خيبر و ناتوانى عمربن خطاب

مى‏گويد: آن‏گاه خيبر را محاصره‏كرديم، و اين‏محاصره آن قدر طول كشيد كه دچار مخمصـه شديدى شديم، و سپس خداى‏تعالى آن‏جا را براى ما فتح كرد، و آن چنين بود:

رسول خــدا لواى جنگ را به دست عمربن خطاب داد و عده‏اى از لشكر با او قيام كرده و جلــوى لشكر خيبر رفتند، ولى چيــزى نگذشت كه عمــر و همراهانش فرار كرده و نزد رســول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله برگشتنــد، در حالى كه او همراهـان خـود را مى‏ترسانيد و همــراهانـــش او را مى‏ترساندنــد.

رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله دچار درد شقيقه شد، و از خيمه بيرون نيامد، و فرمود: وقتى سرم خــوب شد بيرون خواهم آمد. بعد پرسيد: مردم با خيبر چه كردند؟ جريان عمر را برايــش گفتنـــد، فـرمـود:

- فردا حتمــا رايت جنگ را به مــردى مى‏دهم كه خدا و رسولش را دوست مى‏دارد، و خدا و رسول نيز او را دوست دارند. مـردى حمله‏ور كه هرگز پا به فرار نگذاشته است، و از صــف دشمن برنمى‏گــردد تا خدا خيبـر را به دست او فتح كند!

##### رايت اسلام به دست على سپرده مى‏شود!

سعدبن سهل نقل كرده‏كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در واقعه خيبر فرمود:

- فردا حتما اين رايت جنگ را به‏مردى مى‏دهم كه خداى‏تعالى به دست او خيبر را فتح ‏مى‏كند، مردى كه خدا و رسولش‏ را دوست مى‏دارد، و خدا و رسول‏ او نيز وى را دوست مى‏دارند!

مردم آن شب را با اين فكر به صبح بردند كه حضرت فردا رايت را به دست چه كسى مى‏دهد؟ وقتى صبح شد مردم همگى نزد آن جناب حاضر شدند، در حالى كه هر كس اين اميـد را داشت كه رايت را به دست او بـدهد. رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله فرمود:

- على‏بن ابيطالب كجاست؟ عرضه داشتند: يا رسول اللّه! او درد چشم پيدا كرده است! فرمود: بفرستيد بيايد!

رفتند و آن جناب را آوردند. حضرت آب دهان خود را به ديدگان على عليه‏السلام كشيد و در همان لحظه بهبودى يافت، به طورى كه گويى اصلاً درد چشم نداشت. آن گاه رايت را به وى داد. على عليه‏السلام پرسيد:

**- يا رسول اللّه! با آنان قتال كنم تا مانند ما مسلمان شوند**؟ فرمود:

- بدون هيچ درنگى پيشروى كن تا به درون قلعه‏شان در آيى،

 آن گاه در آن‏جا دعوتشان كن،

 و حقوقى را كه خدا به گردنشان دارد برايشان بيان كن،

 براى اين كه به خدا سوگند اگر خداى‏تعالى يك مرد را به دست تو هدايت كند براى تو بهتر است از اين كــه نعمت‏هـاى مــادى و گرانبهـايى داشتــه بـاشـى!

سلمـه مى‏گويد:

از لشكر دشمن مرحب بيرون شد، در حالى كه رجز مى‏خواند و مى‏گفت:

- قَدْ عَلِمَتْ خَيْبَرُ اَنّى مَرْحَبٌ...!

از لشكريان‏اسلام على عليه‏السلام به هم‏آوردى او رفت، در حالى كه مى‏سرود:

- من همانم كه مادرم نامم حيدر گذاشت!

 من چون شير جنگلم كه ديدنش وحشت اسـت،

 و ضربت من مانند كَيْلَ سَنْدَرَة (ترازوی مخصوص وزن اجناس بزرگ و زیاد،) است،

 كه احتياج به دو بار وزن كــردن نــدارد!

آن گاه از همــان گرد راه با يك ضربــت فرق سر مرحب را شكافت و به خاك هلاكتش انداخت و خيبر به دست او فتح شــد.

(اين روايــت را بخارى و مسلم از قتيبـه بن سعيـد روايــت كرده‏انــد. مسلم آن‏را در صحيـح خــود آورده اســت).

##### على در قلعه خيبر را از جا مى‏كند!

ابوعبــداللّه حافــظ به سند خــود از ابى رافع برده آزاد شده رسول اللّه صلى‏الله‏عليه ‏و ‏آله روايـــت كـرده اســت كــه گـفـت:

ما با على بوديم كه رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله او را به سوى قلعه خيبر روانه كرد. همين كه آن جناب به قلعه نزديك شد اهل قلعه بيرون آمدند و با آن جناب قتال كردند.

مردى يهودى ضربتى به سپر آن جناب زد، سپر از دست حضرت بيفتاد، ناگزير على درب قلعه را از جاى كند و آن را سپر خود قرار داد. اين درب هم‏چنان در دست على بود و جنگ همى كرد تا آن كه قلعه به دست او فتح شد. آن گاه درب را از دست خود انداخت. به خوبى به ياد دارم كه من با هفت نفر ديگر كه مجموعا هشت نفر مى‏شديم هر چـه كوشش كرديم كه آن درب را تكـان دهيم و جا به جا كنيم نتوانستيم.

و نيز به سند خود از ليث بن سليم از ابى جعفر محمدبن على روايت كرده كه فرمود:

- جابر بن عبداللّه برايم حديث كرد كه على در جنگ خيبر درب قلعه را روى دست بلند كرد و مسلمانان دسته دسته از روى آن عبور كردند با اين كه آن درب به قدرى بـود كـه چـهـل نفـر نتـوانستند آن را بلنـد كـنند.

از طريقى ديگر از جابر روايت شده كه گفت: سپس هفتاد نفر دور آن درب جمع شدند تا توانستند آن را به جاى اولش برگردانند.

##### دعاى رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در حق على

و نيز جابر به سند خود از عبداللّه‏بن‏ابى‏ليل روايت‏كرده‏كه گفت:

علــى عليه‏السلام همـواره در گرما و سرمــا قبايى باردار و گــرم مى‏پوشيــد، و از گـرمــا پـروا نمى‏كرد. اصحاب من نـزد مـن آمـدند و گـفتنـد:

- ما از اميرالمؤمنين چيزى ديده‏ايم و نمى‏دانيم تو هم متوجه آن شده‏اى يا نه؟ پرسيدم چه ديده‏ايد؟ گفتند: ما ديديم كه حتى در گرماى سخت با قبايى باردار و كلفت يرون مى‏آيد، بدون اين كه از گرما پروايى داشته باشد، و برعكس در سرماى شديد با دو تا جامه سبك بيرون مى‏آيد، بدون اين كه از سرما پروايى كند! آيا تو در اين‏باره چيزى شنيده‏اى؟ من گفتم: نه چيزى نشنيده‏ام. گفتند: پس از پدرت بپرس شايد او در اين باب اطلاعى داشته باشد، چون او با آن جناب هم‏راز بود. من از پدرم ابى‏ليل پرسيدم، او هم گفت چيزى در اين باب نشنيده است. آن‏گاه به حضور على عليه‏السلام رفت و با آن جناب به راز گفتن پرداخت و اين سؤال را در ميان نهاد و على عليه‏السلام فرمود:

- مگـر در جنگ خيبـر نبـودى؟ عـرض كردم: چـرا؟ فـرمود:

يادت نيست كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله ابى‏بكر را صدا كرد و بيرقى به دستش داد و روانه جنگ يهود كرد و ابوبكر همين كه به لشكر دشمن نزديك شد، مردم را به هزيمت برگردانيد، سپس عمر را فرستاد و لوايى به دست او داد و روانه‏اش كرد، عمر نيز همين كه نزديك لشكر يهود شد و به قتال نپرداخته، پا به فرار گذاشت.

رســول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله فرمود: امــروز رايت اســلام را به دست مردى خواهم داد كه خدا و رسول را دوست مى‏دارد و خدا و رسول نيــز او را دوســت مى‏دارنــد، و خدا به دســت او كه مــردى كرّار و غيــر فرّار است، قلعــه را فتح مى‏كنــد. آن گاه مرا خواست و رايــت جنــگ را به دسـت مــن داد و فرمـــود:

- بـار الهـا! او را از گـرمـا و سـرمـا حفـظ كن!

از آن به بعد من ديگر گرما و سرمايى نديدم.

**(اين مطــالــب از كتــاب دلايل‏النبــوه تــأليـف**

 **امام ابـوبكــر لبهقــى نقل شده است).**

##### فتح قلاع يهود خيبر و اسارت آن‏ها

طبرسى گويد: بعد از فتح خيبر، رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله مرتب ساير قلعه‏هاى يهود را يكى پــس از ديگرى فتــح كرد، و امــوال را حيازت نمود تا آن كه رسيدند به قلعه وطيح و قلعه سلالم، كه آخرين قلعه‏هاى خيبر بودند، و آن قلعه‏ها را هم فتح نمود، و ده روز و انـدى محـاصـره‏شـان كـرد. ابـن اسحـاق گويد:

بعد از آن كه قلعه قموص كه قلعه ابى‏الحقيق بود، فتح شد، صفيه، دختر حى بن اخطب، و زنى ديگر كه با او بود، اسير شدند. بلال آن دو را از كنار كشتگان يهود عبور داد، و صفيه چون چشمش به آن كشتگان افتاد، صيحه زد و صورت خود بخراشيد، و خاك بر سر خود ريخت. چون رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله اين صحنه را ديد فرمود: - اين زن فتنه‏انگيز را از من دور كنيد! و دستور داد صفيه را پشت سر آن جناب جاى دادند، و خود ردائى به روى او افكند و مسلمانان فهميدند كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله او را براى خود انتخـاب فـرموده است. آن گاه وقتـى از آن زن يهـودى آن وضـع را ديد به بلال فرمود:

- اى بلال مگر رحمت از دل تو كنده شده است كه دو تا زن داغ‏ديده را از كنار كشته مردانشان عبور مى‏دهى؟

از سوى ديگر، صفيه در ايام عروسى‏اش كه بنا بود به خانه كنانه بن ربيع ابى‏الحقيق برود، شبى در خواب ديد ماهى به دامنش افتاد، و خواب خود را به همسرش گفت. كنانه گفت: اين خواب تو تعبيرى ندارد جز اين كه آرزو دارى همسر محمد پادشاه حجاز شوى! آن گاه سيلى محكمى به صورتش زد به طورى كه چشمان صفيه از آن سيلــى كبود شد، و آن روزى كــه او را نــزد رســول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله آوردنــد اثر كبودى هنوز باقى مانده بــود. رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله پرسيــد: اين كبـودى چشم تو از چيست؟ صفيه جريان‏را نقل كرد.

##### شرايط صلح يهود

ابن ابى الحقيق شخصى را نزد رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله فرستاد كه در يك جا جمع شويم و با شما صحبتى دارم و حضرت پذيرفت. ابن ابى الحقيق تقاضاى صلح كرد، بر اين اساس كه خون هر كس كه در قلعه‏ها مانده‏اند محفوظ باشد، و متعرض ذريه و اطفال ايشان نيز نشوند، و جمعيت با اطفال خود از خيبر و اراضى آن بيرون شوند، و تنها با يك دست لباس كه به تن دارند، بروند. رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله هم اين پيشنهاد را پذيرفت، به شرطى كه از اموال چيزى از آن جناب پنهان نكرده باشند، و گرنه ذمه خدا و رسولش از ايشــان بــرى خــواهــد بــود. ابن ابى‏الحقيــق پــذيــرفت و بر اين معنا صلح كردند.

##### فدك تسليم مى‏شود!

مردم فدك وقتى اين جريان را شنيدند پيكى نزد رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله فرستادند كه به ما اجــازه بده كه بدون جنگ از ديار خود برويم، و جان خود را سالم به در ببريم، و هر چه مال داريم براى مسلمين بگذاريم. رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله هم پذيرفت. آن كسى كه بين رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و اهل فدك پيــام رد و بدل مى‏كــرد، محيصه بن مسعود يك از بنى حارثه بود.

بعد از آن كه يهوديان بر اين صلح‏نامه تن در دادند، پيشنهاد كردند كه اموال خيبر را به ما واگذار كن كه ما به اداره آن واردتريم تا شما، و عوائد آن بين ما و شما به تساوى تقسيم شود. رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله هم پذيرفت به اين شرط كه هر وقت خواستيم شما را بيرون كنيم اين حق را داشته باشيم. اهل فدك به همين قسم مصالحه كردند، در نتيجه اموال خيبر بين مسلمانان تقسيم شد، چون با جنگ فتح شده بود. ولى املاك فدك خالصـه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله شد، براى اين كه مسلمانــان در آن‏جا جنگــى نكــرده بودنـد.

##### مسموم شدن رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله

بعد از آن كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله آرامشى يافت، زينب دختر حارث همسر سلام بن مشكم، برادرزاده مرحب (فرمانده لشكر يهود كه به دست على عليه‏السلام كشته شد،) گوسفندى ‏بريان‏ براى ‏رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله هديه ‏فرستاد. قبلاً پرسيده‏ بودكه آن‏ جناب ‏از كدام عضو گوسفند بيشتر خوشش مى‏آيد، گفته بودند از پاچه گوسفند، و بدين جهت سمى كه همه جاى گوسفند ريخته بود، در پاچه آن بيشتر ريخت، و آن گاه آن را براى رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله آورد و جلوى آن حضرت گذاشت.

رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله پاچه گوسفند را گرفت و كمى از آن در دهان گذاشت و بشر بن براء ابن معرور هم كه نزد آن جناب بود، استخوانى برداشت تا آن را بليسد، رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله فرمــود: از خــوردن اين غــذا دســت بكشيــد كــه شانــه گوسفنــد بــه من خبــر داد كه اين طعــام مسمـــوم است.

آن گاه زينب را صدا زدند و او اعتراف كرد و پرسيدند: چرا چنين كردى؟ گفت: براى اين كه مى‏دانــى چه بر سر قوم من آمــد؟ پيش خود فكر كــردم اگر اين مرد پيغمبر باشد از ناحيــه غيب آگاهــش مى‏كنند و اگر پادشاهــى باشد داغ دلــم را از او گرفته‏ام.

رســول خــدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله از جــرم او گذشــت كرد، و بشر بن بــراء از همــان يك لقمــه كه خــورده بــود درگذشــت. مى‏گويـد:

در مرضــى كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به آن مــرض از دنيا رفــت مادر بشــر بن براء وارد شـد بر رســول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله تا از آن جنــاب عيادت كنــد. رسول خــدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله فرمــود:

- اى ام‏بشر! لايزال ‏آن ‏لقمه‏اى ‏كه من با پسرت ‏در خيبر خورديم اثرش به ‏من برمى‏گردد، و اينك نزديك است رگ قلب مرا قطع كند.

مسلمانان معتقدند كه رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله با اين كه خداى‏تعالى او را به نبوت گـرامى داشتـه بـود، بـه شهــادت از دنيـا رفـت! (1)

1- الميزان ج: 36، ص: 150.

**فصل ششم**

**جنــگ تبــوك**

# تدارك جنگ مسلمين با روم

جنگ تبوك از جهات دورى راه و استثنايى بودن آن با ساير غزوات پيامبر گرامى خدا تفاوت داشته است. در روايات اسلامى جزئياتى از تدارك و حركت مسلمانان به اين جنگ، و سختى‏هايى كه متحمل شده‏اند، وجود دارد، و مخصوصا از كارشكنى و تعلل منــافقيــن حكــايـت‏هايى مى‏كننــد كه در اين مبحث خلاصه‏اى از آنان نقل خواهد شد.

مقدمات جنگ تبوك چنين آغاز شد كه ييلاق‏نشين‏ها كه همه ساله از شام به مدينه بر مى‏گشتند، با خود پشمينه و خواربار مى‏آوردند، مردمى عوام بودند، در آن ايام در مدينه انتشار دادند كه روميان دارند قشون جمع‏آورى مى‏كنند و مى‏خواهند با لشكرى انبوه با رسول‏خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله نبرد كنند. گفتند: «هِرْقِل» پادشاه روم با همه لشكريانش حركت كرده و قبايل‏ غَسّان و جُذام و بَهْراء و عامِلَة ‏را هم با خود هم‏داستان نموده‏است و خودش در حِمْـص مانده است و لشكريانش تا بَلْقاء رسيده‏اند.

رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله وقتى اين معنا را شنيد اصحاب خود را به تبوك، كه يكى از شهرهاى بَلْقاء است، فرستاد، و از آن سو افرادى را به ميان قبايلى كه در اطراف مدينه بودند، و هم‏چنين به مكه و نزد افرادى كه از ميان قبايل خُزاعَه و مَزينَه و جُهَيْنَه مسلمان شده بودند، اعزام كرد، تا آنان را به جهاد تحريك كنند.

آن گاه به لشكريان خود دستور داد تا لواى جنگ را در **«ثَنِيَّةُ‏الْوِداع»** بيفراشتند، و به افرادى كه توانايى مالى داشتند دستور داد تا به تهى‏دستان كمك مالى كنند، و هر كس هر چه اندوخته دارد بيرون آورد و انفاق كند. لشكر نيز چنين كردند و با تشويق يكديگر لشكرى نيرومند شدند.

##### خطبه رسول اللّه «ص» در مقدمه جنگ تبوك

رسـول خـدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به خطبه ايستـاد و بعد از حمـد و ثنـاى پروردگـار، چنيـن فرمود:

**- «اى مردم!**

**راست‏تريــن گفتارهــا، كتــاب خــدا،**

**و سـزاوارتريــن سفارشـات، تقـــوى،**

**و بهتريــن ملت‏هــا، ملــت ابراهيـــم،**

**و نيكوترين سنت‏هــا، سنــت محمــد،**

**و شريــف‏تـريــن سخنــان، ذكر خدا،**

**و بهترين داستان‏ها، همين قرآن است،**

**و نيكوترين امور، آن امرى است كه عزيمت بر آن راسخ‏تر و جدى‏تر**

**و بــدتــريـــن امــور، آن امــرى اســت كــه تــازه درآمــد بــاشـد!**

**نيكوتــريــن هدايــت، هدايـــت انبيـــــاء،**

**شريف‏ترين كشتگان، آن‏هايى هستند كه در راه خدا شهيد شده باشند،**

**و تاريك‏تريــن كـورى‏هــا، كـورى ضلالــت بعد از هدايــت اسـت،**

**و بهتــريــن كــارهــا، آن كــارى اســت كـــه نــافــــع‏تــر باشــد!**

**بهتـــريــن هــدايت‏هــا، آن هـدايتــى است كــه پيـــروى گــــردد،**

**و بدتريــن كورى‏هــا، كــورى دل اســـت،**

دســت بـــالا (دهنــده) بهتــر از دســت پايين (گيرنـــده) اســــت،

**خواستــه‏اى كــه كــم و بــه قــدر كفــايــت بــاشــد، بهتــر از آن خواستــه‏اى اســت**

**كــه زيــاد و بازدارنــده از يــاد خــدا باشـــد،**

**بدترين معذرت‏هــا، معــذرت در دم مرگ،**

**و بدترين ندامت‏ها، ندامت در قيامت است،**

**پــاره‏اى مردم كسانى‏انــد كه به نماز جمعـه نمى‏آيند، مگر گاه به گاه،**

**و پاره‏اى ديگر كسانى‏اند كه به ياد خدا نمى‏افتند، مگر بى‏اراده و نيت،**

**و از بزرگترين خطاهاى زبان، دروغ،**

**و بهترين بى‏نيازى‏هــا، بى‏نيازى دل اســت، (سيـرى چشــــم و دل)،**

**نيكوتـــريــن توشــه‏هـــا، تقــــوى،**

**و رأس حكمت، تـرس از خداســـت،**

**و بهتــريـــن چيـــزى كــــه در دل مــــى‏افتـــد، يقيــــن اســــت؛**

**و شــك و ترديـــد از كفـــر اسـت؛**

**و دورى‏كردن‏ازيكديگرعمل‏جاهليت؛**

**و غــل و غــش از چــرك جهنـــم؛**

**و مستــــــى اخگــــر آتـــــــــش؛**

**و سرائيــدن شعر از ابليس است؛**

**و شراب انبانــه همـــه گناهــان؛**

**و زنــــان دام‏هــــاى شيطـــان؛**

**و جوانى شعبه‏اى از جنون است؛**

**و بدترين كسب‏ها رباخـــوارى؛**

**و بدتريـــن خوردن‏هــا، خــوردن مــال يتيـــم اســت!**

**نيك بخت آن كسى است كه از ديگــران پنـــد بگيـرد،**

**و بدبخت آن كسى است كه در شكم مادر بدبخت باشد،**

**و هــر يــك از شمــا ســرانجــام در خــانـه چهـار ذراعــى قــرار خــواهيــد گــرفــت،**

**در هـــر امـرى آخـر آن را بايـــد نگريســت، و مـــلاك هــر امــرى آخــــر آن اســت،**

**بدترين رباها دروغگويـى اسـت (دروغ ماننــد ربــا نظام زندگــى را مختــل مى‏ســازد!)**

**هــر آينــده‏اى نـــزديـــــك اســــت،**

**ناســزا گفتن به مؤمن فسق و قتال با او كفر، و خوردن گوشت او از نافرمانى خدا، و حرمت مال او مانند حرمـــت خون اوست،**

**هر كه به خــدا توكـــل كنـــد، خـــدا او را كفايـــت مى‏كنــــد،**

**و هر كه صبر كنــد به پيروزى مى‏رسد،**

**و هر كه از جرم ديگران درگذرد، خداوند از جرائم او درمى‏گذرد،**

**و هـر كه خشــم خود فرو بــرد خداونــد پاداشـــش مى‏دهــــد،**

**و هر كه صبر بر مصيبــت كند، خدا او را عوض مرحمت مى‏كند،**

**و هر كه در پى انتشار فضائل خود بر آيد، خداوند در پى رسوائى‏اش بر خواهد آمد، و هر كه در اين ‏باره سكوت‏ كند، خداوند به‏ بيشتر از آن‏ كه خود انتظار داشت. فضائلش ‏را انتشار مى‏دهد،**

**و هركه معصيت كند، خدا عذابش دهد!**

**بار الها! مرا و امت مرا بيامرز!**

**بار الها! مرا و امت مرا بيامرز!**

**من از خدا براى خودم و براى شما طلب مغفرت مى‏كنم!»**

مردم وقتى اين خطبه را شنيدند در امر جهاد دلگرم شدند، و همه قبايلى كه آن جناب براى جنگ دستور حركتشان داده بود، حركت كردند، ولى پاره‏اى از منافقين و غيرمنافقيــــن تقاعـد ورزيدند.

##### متخلفيـن از جنگ تبـوك

رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به جد بن قيس برخورد و به او فرمود: - اى ابا وهب، آيا براى اين جنگ با ما حركت نمى‏كنى؟ گويا از ديدن زنان زرد پوست خوددارى نمى‏توان كرد؟ عرض كرد: - يا رسول اللّه، به خدا سوگند قوم و قبيله من مى‏دانند كه هيچ كس در ميان آنان به قدر من زن دوست نيست، و من مى‏ترسم اگر با شما حركت كنم و به اين سفر بيايــم از ديدن زنان رومــى نتوانم خوددارى كنــم، لذا استدعــا دارم مرا مبتــلا مكن، و اجـازه بده در شهر بمانم!

او از سويى به رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله اين چنين گفت، لكن از سوى ديگر به گروهى از قوم خود گفت: هوا بسيار گرم است، در اين هواى گرم از خانه و زندگى خود بيرون مرويد!

پسرش گفت: آيا خودت فرمان رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را مخالفت مى‏كنى بس نيست و اينك مردم را سفارش مى‏كنى كه گرمى هوا را بهانه كرده و آن جناب را مخالفت كنند. به خدا قسم در همين باره آيه‏اى خداوند نازل خواهد فرمود كه تا قيام قيامت مردم آن را بخـوانند و تـو رسوا شوى!

اتفاقــا خداى‏تعالــى آيــه «وَ مِنْهُمْ مَــنْ يَقُـولُ ائْــذَنْ لى...!» (49 / توبه) را فرستاد. آن گــاه جد بن قيس اضافــه كرده بود كه محمد خيال مى‏كند كه جنگ با روم هم مثــل جنگ با ديگران است، ولى من به خوبــى مى‏دانــم كه احدى از ايــن مسلميـن از اين جنـگ برنخواهند گشت!

##### عـقب‏ مانده‏ها از لشكر

عده‏اى هم بودند كه از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله تخلف كردند كه صاحبان نيت صادقانه و بصيرت در ديــن بودند، و هيــچ شك و ترديدى در عقايدشان رخنه نكرده بود، لكن پيش خود گفته بودند، ما بعـد از آن كه رسـول اللّــه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله حركــت كردنــد، از دنبال به او ملحـق مى‏شويـم.

از آن جمله يكى ابوخيثمه بود كه مردى قوى و داراى دو همسر و دو آلاچيق بود. همسران وى آلاچيق‏هايش را آب پاشى كرده و در آن آب آشاميدنى خنكى فراهم نموده و طعامى تهيه كرده بودند، در همين بين كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله مسلمانان را دستور حركت داد او سرى به آلاچيق خود زد، و در جواب هواى نفس خود، كه او را به استفاده از آن دعوت مى‏كرد، گفت:

- نه به خدا سوگند! اين انصاف نيست كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله با اين كه خداى‏تعالى از گذشته و آينده او عفو فرموده، حركت كند، و در شدت حرارت و گرد و غبار و با سنگينى سلاح راه بپيمايد، و در راه خدا جهاد كند، آن گاه ابوخيثمه، كه مردى نيرومند است، در سايه آلاچيق، و در كنار همسران ‏زيباى خود به عيش و عشرت بپردازد!!؟

**- نـه بـه خـدا سـوگند، كـه از انصـاف دور اسـت!**

اين بگفت و از جا برخاست و شتر خود را آورد و اثاث سفر را بر آن بار كرد و به رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله ملحق شد. مردم وقتى ديدند سوارى از دور مى‏رسد به رسولخدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله گزارش دادند. حضرت فرمود: بايد ابا خيثمه باشد! ابوخيثمه نزديك شد و جريان كار خود را به عرض رسانيد. حضرت جزاى خير برايش طلب نموده و دعاى خيرش فرمود.

##### ابوذر بى مركب از لشكر عقب مانده

از جمله عقب‏ماندگان از لشكر، ابوذر بود، كه سه روز از رسول خدا صلى‏الله‏عليه ‏و‏آله تخلف كرد. جريان كار او هم اين بود كه شترش ضعيف و لاغر بود، و در بين راه از پاى در آمد، و ابـوذر نـاگزيـر شد اثاث خــود را از كول شتـر پاييــن آورد، و به دوش خــود بكشــد.

بعــد از سه روز مسلمانــان ديدند مردى از دور مى‏رسد، به رسول خدا صلى‏الله‏ عليه‏و‏آله گزارش دادند، حضرت فرمود: بايــد اباذر باشد! گفتند: آرى اباذر است! حضرت فرمود:

- به استقبالش برويد كه بسيار تشنه است! و مسلمانان آب برداشتند و به استقبالش شتافتند.

ابوذر خود را به رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله رسانيد در حالى كه ظرفى آب همراه داشت. رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله فرمود: آب داشتى و تشنه بودى؟ عرض كرد: بلى! فرمود: چرا؟ عرض كرد: در ميان راه به سنگى گود برخوردم كه در گودى آن آب باران جمع شده بود، وقتى از آن آب چشيدم ديدم آب بسيار گوارايى است، با خود گفتم از اين آب نمى‏خورم مگر بعد از آن‏كه رسول‏خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله از آن آب‏ بياشامد. حضرت فرمود:

- اى اباذر!

 خدا رحمتت كند،

 تو تنها زندگى مى‏كنى، و تنها هم خواهى مرد،

 و تنها هم محشور خـواهى شد، و تنها هـم به بهشت خواهى رفت!

- اى ابــاذر، مردمــى از اهــل عراق به وسيلــه تو سعادتمنــد مى‏شونــد،

آرى آنان به جنازه تو برمى‏خورند و تو را غسل و كفن مى‏كنند،

 و بر جنازه‏ات نماز مى‏خوانند و دفن مى‏كنند!

##### سه رانده شـده پشيمان

در ميان كسانى كه از آن جناب تخلف ورزيدند عده‏اى از منافقين بودند و عده‏اى هم از نيكان، كه سابقه نفاق از ايشان ديده نشده بود. از آن جمله: كعب بن مالك شاعر، مراره بن ربيع، و هلال بن اميه رافعى. بعد از آن كه خداوند مهربان توبه‏شان را قبول كــرد، كعـب گفتــه بــود:

« من ‏از خود در عجبم، زيرا هرگز ياد ندارم ‏كه ‏روزى به‏ مثل آن ايامى‏كه رسول‏خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله حركت مى‏كرد، سر حال و نيرومند بوده باشم، و هيچ وقت جز در آن ايام داراى دو شتر نبودم، با خود گفتم فردا به بازار مى‏روم و لوازم سفر را خريدارى مى‏كنم و بعدا خود را به رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله مى‏رسانم. به بازار مى‏رفتم و لكن حاجت خود را بر نمى‏آوردم تا آن كه به هلال بن اميه و مراره بن ربيع برخوردم. آن دو نيز از رسول‏اللّه‏ صلى‏الله‏عليه‏و‏آله تخلف كرده بودند. باز هم متنبه نشدم، و با آن دو قرار گذاشتم فردا به بازار برويم. فردا به بازار رفتيم ولى كارى صورت نداديم. خلاصه در اين مدت كار ما اين بود كه مرتب مى‏گفتيم فــردا حركــت مى‏كنيــم، و حركــت نمى‏كرديــم، تا يك وقــت خبردار شديــم كه رســول اللّـه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله دارد برمى‏گــردد.

وقتى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله راه خود را به مدينه نزديك كرد به استقبالش شتافتيم تا او را تهنيت ‏بگوييم كه بحمداللّه به سلامت برگشته است، و لكن با كمال تعجب ديديم كه جواب سلام ما را نداد، و از ما روى گردانيد!

آن گاه متوجه برادران دينى خود شديم و به ايشان سلام كرديم، ايشان هم جواب ما را ندادند. اين مطلب به خانواده‏هاى ما رسيد، و وقتى به خانه آمديم ديديم زن و بچه‏هاى ما نيز با ما حرف نمى‏زنند. به مسجد آمديم ديديم احدى نه به ما سلام مى‏كند و نه هم كلام ما مى‏شود، لاجرم زنان ما نزد رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله مشرف شدند و به عرض رسانيدند كه شنيده‏ايم كه شما بر شوهران ما غضب فرموده‏ايد؟ آيا وظيفه ما هم اين است كه از آنان كناره‏گيرى كنيم؟ حضرت فرمود: نه، شما نبايد كناره‏گيرى كنيد، و لكـن مواظب بـاشيد با شما زندگى نكنند!»

وقتى كار كعب بن مالك، و دو رفيقش، به اين‏جا كشيد، گفتند ديگر مدينه جاى ما نيست، زيرا نه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله با ما حرف مى‏زند، و نه احدى از برادران و قوم و خويشان، پس بياييد به بــالاى كوه برويم و به دعــا و زارى بپردازيــم. آخر يا اين اســت كه خــدا از تقصيــرات ما درمـى‏گـذرد، و يـا آن كه همــان جا از دنيــا مى‏رويم!

اين سه نفر از شهر بيرون شدند و به بالاى كوه ذباب رفتند و در آن‏جا به عبادت و روزه پرداختند. زن و فرزندانشان برايشان طعام مى‏آوردند و بر زمين مى‏گذاشتند و بــدون اين كه حرفــى بزنند، برمى‏گشتند. و اين برنامــه تا مدتى طولانــى ادامه داشت.

روزى كعب به آن دو نفر ديگر گفت: رفقا، حالا كه به چنين رسوايى و گرفتارى مبتلا شده‏ايم، و خدا و رسولش و به پيروى از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله خانواده‏هاى ما و برادران دينى‏مان بر ما خشم گرفته‏اند، و احدى با ما هم كلام نمى‏شود، ما خود چرا به يكديگر خشم نگيريم، ما نيز مسلمانيم و بايد دستور پيامبر را پيروى كنيم و با يكديگر هم كلام نشويم. اينك هر يك از ما به گوشه‏اى از اين كوه بالا برويم و سوگند بخوريم كه ديگر با رفيق خود حرفى نزنيم تا بميريم، و يا آن كه خدا از تقصيرمان بگذرد!

مدت سه روز هم بدين منوال گذرانيدند، و يكه و تنها در كوه به سر بردند، حتى طـورى از يكـديگــر كنـاره گـرفتند كـه يكـديگــر را هـم نمـى‏ديدنــد.

پس از سه روز، يعنى در شب سوم رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در خانه ام سلمه بود كه آيه توبه و مژده مغفرت آن سه نفر نازل شد، و آن آيه اين بود:

**«لَقَدْ تابَ اللّهُ عَلـَى النَّبِـىِّ وَ الْمُهاجِرينَ وَ الاَنْصارِ... !» (117 / توبه)**

امام صادق عليه‏السلام فرمود: مقصود از مهاجرين و انصار، ابى‏ذر، ابوخيثمه، و عميربن وهب بود كه از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله تخلف ورزيده و بعد به وى ملحق شدند. آن گاه درباره آن سه نفر كه آيه:

 **«وَ عَلَى الثَّلاثَةِ الَّذينَ خُلِّفُوا...!»**

در حقشان نازل گرديده است.

آيه مى‏فرمايد:

«... حَتّى اِذا ضاقَتْ عَلَيْهِمُ الاَرْضُ بِما رَحُبَتْ... .» (118 / توبه)

از اين رو زمين با همه فراخى‏اش بر آنان تنگ شد، كه نه رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله با ايشان هم كلام مى‏شد، و نه برادران دينى، و نه زن و فرزندانشان؛ و به همين جهت، مدينه بر آنان تنگ شد و ناگزير از مدينه تار و مار شدند؛ تا خداوند مهربان وقتى ديد به راستى نادم شده‏اند، توبــه آنان را قبــول فرمود.(1)

1- الـميـزان ج: 18، ص: 172(روايات اسلامى)

# جنگ تبوك، آزمايشى بين نفاق و صدق

«قُلْـتَ لاآ اَجِدُ مــآ اَحْمِلُكُمْ عَلَيْـهِ تَوَلَّــوْا وَ اَعْيُنُهُـمْ تَفيـضُ مِنَ‏الدَّمْعِ حَزَنا...!»(92 / توبه)

قــرآن مجيد در مقابــل تخلف و تقاعد قاعدين جنگ تبوك و ثروتمندانى كه نه تنها به جبهه نرفتند بلكه ديگــران را نيز از رفتــن منع و سرزنش مى‏كردند، گروه ديگـرى را تعـريف مى‏كنـد كه نه تنهـا آماده رفتن به جبهـه بودنــد بلكه بدون داشتــن تجهيزاتى به خدمت پيامبــر گرامــى اسلام مشـرف مى‏شدنــد و گريــه و نالــه مى‏كـردنــد كه آن‏هـا را تجهيـز كند...!

**- «... كسانى‏كه پيش تو آمدند تا مركبشان ‏دهى، و تو گفتى ‏چيزى ‏ندارم‏ كه شما را بر آن‏ سوار كنم، و ايشان ‏با ديدگانى پر از اشك برفتند، كه چرا چيزى براى خرج‏كردن نمى‏يــابند...!» (92 / توبه)**

از اين گونه اشخاص قلم تكليف و حكم وجوب جهاد برداشته شد، چون اگر برداشته نشود حرجى و شاق است. هم‏چنين توابع اين وجوب، از قبيل: مذمت در دنيا و عقاب در آخــرت، پاى آن‏هــا را نمى‏گيرد، چون در حقيقت توابع مخالفت بر آن‏ها صدق نمى‏كند.

آن‏هــا نخــواستــه بــودنــد مانند منافقين با تخلف از امر جهاد و تقاعد ورزيدن كارشكنــى كننــد و روحيه اجتمــاع را فــاســد ســازنــد.

در روايات اسلامــى آمده كه اين آيــه درباره « بَكّائين» نازل شده است و ايشان هفت نفـر بـودند كـه سه تـن از ايشـان يعنى: عبـدالرحمـن بن كعب، علبـه بن يزيد، عمرو بن ثعلبه بن غنمه از بنى النجار؛ سالم بن عمير، هرمى بن عبداله، و عبداللّه بـن‏عمـر، ابن عـوف، عبداللّه بن مغفل؛ از قبيله مزينه بودند.

اين هفت نفر نزد رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله آمدند و عرض كردند:

- يا رسول اللّه، ما را بر مركبى سوار كن، چه ما مركبى كه بر آن سوار شويم و بياييم نداريم! حضـرت فرمــود: - من هم مركبــى ندارم كه به شمــا بدهم!

(نقل از ابوحمزه ثمالى)

ضمنا در روايت آمده كه سپاهيــانى كه در تبــوك همراه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله بودند سى هزار نفر مى‏شدند كه ده هزار نفر آنان مركب داشتند. در جنگ تبوك على عليه‏السلام به دستور رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در مدينه ماند.

در درّ منثور روايت شده كه على‏بن ابيطالب عليه‏السلام بيرون رفتند تا به ثنية‏الوداع رسيـدند، و رسـول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله مـى‏خواست بـه تبوك برود و على گريه مى‏كرد و مى‏گفت:

- آيـا مرا با بازماندگان مى‏گذارى؟

رســـول خـــدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله فــــرمـــود:

**ـ راضــى نيستى كه نسبـــت به من مانند هارون باشى نسبت به موسى؟**

 **و هيچ فرقى در ميـــانــه نبــاشــد مگـــر نبــوت؟! (1)**

1- الـميــزان ج: 18، ص: 275.

# نقش تخريبى منافقان در جنگ تبوك

«يآاَيُّهَــا الَّــذيــنَ ءَامَنُــوا مــا لَكُــمْ ِ...وَ هُــمْ كـارِهُونَ؟» (38 تا 48 / توبه)

جنگ تبوك در تاريخ اسلام، تنها جنگى است كه از اول منافقين در آن تخلف ورزيدنــد و پيغمبر خــدا را يارى نكردنــد، و پيغمبر گرامى نيز آن‏ها را از همراهى لشكــر اسلام، بــراى جلوگيــرى از ايجــاد فتنه در داخـل جبهه مسلميــن، معاف كرد.

قرآن مجيد جريان تخلف منافقين را در جا به جاى اين آيات بيان مى‏كند، و در

قسمـــت اول مى‏فـرمايــد:

- «اى كسانى كه ايمان آورديد، شما را چه شده كه وقتى گويندتان در راه خدا و براى جهاد بيــرون شويد، به زميــن سنگينـى مى‏كنيد؟

 مگــر از آخــرت به زندگــى دنيا راضـى شده‏ايد؟

- بدانيد بهره گرفتن از دنيا در قبال آخرت جز اندكى نيست!

اگر بيرون نياييد، خداوند به عذابى دردناك عذابتان خواهد كرد،

 و گروهى غير شما مى‏آورد!

 و شما با تخلف خود او را ضرر نمى‏زنيد،

 و او بر هر چيزى تواناست!» (38 و 39 / توبه)

در اين آيات و آيات بعدش به مؤمنين عتابى شديد و تهديدى سخت شده است. (در دنباله اين آيات خداوند متعال يارى و كمك خود را نسبت به رسول گرامى خود بيان مى‏فرمايد و جريان اخراج و هجرت پيامبر را يادآورى مى‏كند كه چگونه كفار قريش او را از مكه بيرون كردند و براى قتل او نقشه كشيدند، و او را تا غار ثور دنبال كردند، ولى خداى مستعان او را با جنودى كه براى چشم‏هاى آنان نامرئى بود، يارى فرمود، و آن‏ها نتوانستند به پيامبر دسترسى پيدا كنند. و اين چنين است يارى خداى‏تعالى كه رسول گرامى خود را با آن يارى مى‏كند، حتى اگر كسى از مؤمنين به يارى‏اش نشتابد!)

سپــس چنين دستــور مى‏فرمايـد:

- «سبكبار و يا سنگين‏بار به جهاد در آييد!

و با مال‏ها و جان‏هاى خود در راه خدا جهـاد كنيــد!

 كه اين براى شما بهتر است، اگر مى‏دانستيد!» (41 / توبه)

سنگين بارى در اين آيه كنايه است از وجود موانعى كه نگذارد انسان براى جهاد در راه خدا بيرون رود، نظير كثرت مشاغل مربوط به امور مالى و بازار و غيره، و يا علاقه فراوان به ‏زن و فرزند و خويشان و دوستان، به حدى كه دورى و جدايى از آنان را در دل انسان مكروه و ناپسند سازد، و هم‏چنين نداشتن زاد و راحله و اسلحه و هر مانع ديگرى كه آدمى را از شركت در جهاد بازدارد.

و در مقابل، مراد از سبكبارى اين است كه هيچ يك از اين‏ها مانع او نشود. پس اين كه فرمود در هر دو حال، با اين كه دو حال متضادند، به سوى جهاد بيرون روند، معنايش اين است كه در هر صورت و در هر دو حال به جهاد برويد، و هيچ بهانه‏اى را عذر نياوريد، و با مال‏ها و جان‏هاى خود، يعنى با هر وسيله‏اى كه برايتـان ممكـن است، جهاد كنيد!

ادامه آيه، سرزنش و مذمت منافقينى است كه از همراهى كردن با رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله بـراى جنــگ تبوك تخلــف ورزيـدنــد:

- « اگر تو ايشان را به چيزى دعوت مى‏كردى كه نفع مالى مسلم و نقدى مى‏داشت، و به دست آوردنش هم آسان بود، به طور مسلم تو را اجابت مى‏كردند، و با تو بيرون مى‏آمدند، تا به طمع خود برسند، و غنيمتى را كه وعده داده باشى به چنگ‏آورند و لكن تو ايشان را به سفرى دور و دراز و كارى دشوار دعوت كردى، لذا درباره آن تثاقل ورزيدند.

- به زودى، بعد از آن كه از جنگ برگشتيد، و ايشان را در تخلفشان سرزنش كرديد، به خدا سوگند خواهند خورد كه اگر ما استطاعت مى‏داشتيم با شما مى‏آمديم.

 اين‏ها با اين طريقه‏اى كه در امر جهاد اتخاذ كرده‏اند، كه هر وقت آسان و پر درآمد باشــد شركت كننــد، و هر وقــت دور و پر مشقــت بود تخلف ورزند و عذرها و سوگندهاى دروغـيـن بيـاورنـد، خـود را هـلاك خـواهنـد كـرد!

ـ و خــــدا مـــى‏دانــد كــه در سوگنــدشـــان دروغگــوينــد!» (42 / توبــــه)

# حذف منافقين از جنگ تبوك

خداى متعال در قرآن كريم با ذكر معافيت منافقين به وسيله رسول خدا صلى‏الله‏عليه ‏و‏ آله پرده از چهره زشت نفاق بر مى‏دارد، و در يك سؤال و جواب، ماهيت پست منافقين، و حكمت و درايت رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را روشن مى‏سازد:

- «خدايت ببخشاد!

 چرا پيش از آن كه راستگويان برايت مشخص شوند، و دروغگويــان را بشناسى، اجازه‏شــان دادى؟

 كسانــى كه به خدا و روز جزا ايمان دارنــد براى اين كه با مال‏هــا و جان‏هـاى خويش جهاد كننــد از تو اجازه نمى‏خواهند،

آرى خداوند پرهيزكاران را مى‏شناسد!

تنها كسانى كه به خدا و روز جزا ايمان ندارند و دل‏هايشان به شك افتاده و در شك خـود سـرگردانند، از تو اجازه مى‏خواهند.

اگر بنا داشتند بيرون شوند براى آن جنب و جوشى از خود نشان داده و در صدد تهيه لوازم سفر بر مى‏آمدند، ولى خدا حركتشان را مكروه داشت، و به همين جهت بازشان داشت،

 و گفته شد: با قاعدين بنشينيد!

 اگر با شما بيرون شده بودند در كارتان جــز فســاد نمــى‏افزودنـــد!

و ميان شما اراجيف انتشار مى‏دادند و فتنه‏جويى مى‏كردند و چون در ميان شما زودباوران نيز بودند، و در نتيجه تحت تأثير اراجيف آن‏ها قرار مى‏گرفتند.

و خدا ستمكاران را خوب مى‏شناسد!

قبلاً هم فتنه‏جويى كرده بودند و كارها را بر تو آشفته مى‏ساختند! تا آن كه حق بيامد و امر خدا بر نقشه‏هاى شيطانى آنان، با وجودى كه ايشان كراهت داشتند، غلبه كرد!» (43 تا 48 / توبه)

سياق آيه در صدد بيان اين است كه - دروغگويى آنان روشن است، و با كوچكترين امتحان فاش مى‏شود. مثلاً اگر اجازه نمى‏دادى دروغ و رسوايى‏شان كشف مى‏شد. منظور از خطابى كه به رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله شده، تنها و تنها بيان روشنى مطلب و وضوح آن است، و مراد افاده ظهور و وضوح دروغ منافقين است و بس! و اين كه فرمود: چرا به ايشان اجازه دادى؟ معنايش اين است كه اگر اجازه نمى‏دادى بهتر و زودتر رسوا مى‏شدنــد، و آن‏هــا به خاطـر سوء سريـره و فســاد نيت مستحــق اين معنــا بودنــد.

متعاقب آيه، دليل اين امر را بيان مى‏كند، چه از آن آيه بر مى‏آيد كه اذن ندادن آن جناب فى نفسه مصلحت نداشته است، بلكه مصلحت اذن دادنش بيشتر بوده است، زيرا اگــر اذن نمى‏داد و منافقيــن را با خود مى‏بــرد، بقيه مسلمانــان را هم دچار خبال يعنى فساد افكار مى‏كــرد، و هم اتحاد و اتفاق آنان را مبدل به تفرقه و اختلاف مى‏نمود.

پس متعين همين بود كه اجازه تخلف بدهد تا با مسلمانان به راه نيفتند و فساد افكار خود را در افكار و عقايد آنان نفوذ ندهند، و ميان آنان تفتين و اختلاف ايجاد نكنند، چون همه مسلمانان داراى ايمان محكم نبودند و بعضى از ايشان ايمانشان سست و دل‏هايشان مريض و مبتلا به وسواس بود. اين دسته گوش‏هايشان بدهكار سخنان فـريبنده آنـان، و آمـاده پذيرش وسوسه‏هاى آنان بود.

همه اين‏ها در صورتى بود كه منافقين در رودربايستى گير مى‏كردند و با مسلمانان به راه مى‏افتادند، و اگر صريحا اعلام مخالفت مى‏كردند و علنا فرمان رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را عصيان مى‏نمودند، كه خود محذور بزرگ ديگرى داشت، و آن اين بود كه علاوه بر ايجـاد دو دستگى، درِ نافرمانى روى ديگران باز مى‏شد.

##### تحليلى در مسئله نفاق در مسلمانان اوليه

ممكن است بعضى‏ها پيش خود تصور كنند اگر در آن ايام كه ايام جنگ تبوك و بحبوحه شوكت و قدرت اسلام و نفوذ كلمه رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله بود، نفاق منافقين تا اين اندازه مشخص و معلوم بود، و افراد آنان تا اين اندازه شناخته شده بودند، مسلمانان فريب تفتين‏هاى آنان‏را نمى‏خوردند، تا در نتيجه‏گرفتار اختلاف نمى‏شدند!؟

لذا مى‏گـوييـم:

اسلام از نظر ديگران مهابت و شوكت داشت، و ملل ديگر آن روز از شوكت آن هراسيده و از شمشير سپاهيانش به لرزه مى‏افتادند، و اما مسلمانان، در ميان خود، آن طور كه بايد و شايد از تعاليم اسلام بهره‏مند نشده بودند، و به وسيله آن دل‏هايشان را از مرض نفاق پاك نكرده بودند، و در نتيجه آن طور كه بايد داراى وحدت كلمه و عزم راسخ نشده بودند.

آيات مورد بحث، و آيات بعد از آن تا آخر سوره، شاهد اين گفتار است.

آرى همين مسلمين بودند كه در جنگ احد مرض دل‏ها و نفاق درونى خود را اظهار نموده و با اين‏كه دشمن در كنار شهر ايشان قرار داشت نزديك ثلث ايشان پشت به جنگ داده و هرچه ديگران نصيحتشان كردند و هر چه الحاح و اصرار ورزيدند به خرجشــان نـرفـت، و هميـن خـود يكـى از عوامـل شكست مسلميـن در آن روز گرديد!

##### مؤمنين، و مشكلات جنگ

خداوند متعال سپس به مدح مؤمنين واقعى پرداخته و عكس‏العمل آن‏ها را در مـقـابــل مشكـلات و دشـوارى‏هـاى جنــگ تبـوك بيـان مى‏فـرمـايـد:

- «كسانى كه به خدا و روز جزا ايمان دارند،

 براى اين كه با مال‏ها و جان‏هاى خويش جهاد كنند،

 از تو اجازه (معافيت از جنگ) نمى‏خواهند.

- آرى، خـداونـد پـرهيــزكاران را مـى‏شناســـد!» (44 / توبه)

اين آيه يكى از علايم نفاق را كه باعث تشخيص مؤمنين از منافقين مى‏شود، بيان مى‏كنــد، و آن اين است كه منافق از پيغمبر اجــازه تخلف از جهــاد مى‏گيــرد، ولى مؤمــن در جهاد در راه خــدا پيشدستــى كرده و هرگــز به تخلــف راضــى نمى‏شود!

خداوند تعالى در اين دو آيه مى‏خواهد بفرمايد كه - جهاد در راه خدا، با جان و مال، از لوازم ايمان واقعى و درونى به خدا و روز جزاست، چون چنين ايمانى، آدمى را به تقوى سوق مى‏دهد، و مؤمن به خاطر داشتن چنين ايمانى نسبت به وجوب جهاد بصيرتى به دست مى‏آورد، و همين بصيرت نمى‏گذارد كه در امر جهاد تثاقل و كاهلى كند، تـا چه رسد به اين كه از ولـى امـر خود اجازه تخلف و معـافيت از جهـاد بخواهد!!

##### كارشكنى‏هاى منافقين در جنگ تبوك

در پايان آيات، خداى‏تعالى در شناخت منافقين و معرفى آن‏ها چنين تأكيد مى‏فرمايد:

- « قسم مى‏خورم كه منافقين، به طور مسلم، از پيش از اين جنگ (جنگ تبوك) خواهان فتنه و محنت و اختلاف كلمه و تفرقه در اجتماع شما بودند،( هم‏چنان‏كه در جنگ احد، عبداللّه‏بن ابى سلول يك ثلث از جمعيت سپاهيان شما را از صحنه جنــگ به طـرف مدينه برگردانيـد، و از يـارى رسـول اللّــه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله دريــغ ورزيـد! )

- آرى، همين منافقين هستند كه همواره امور را براى تو دگرگونه مى‏ساختند و نعل وارونه مى‏زدند، و مردم را به مخالفت تو دعوت، و بر معصيت تخلف از امر جهاد تحريك مى‏كردند، و يهوديان و مشركان را بر قتال با مسلمانان بر مى‏انگيختند، و در ميان مسلمين جاسوسى و خرابكارى‏هاى ديگر مى‏كردند - تا آن‏كه حق، آن حقى كه بايد پيروى شود - بيامد، و امر خدا و آن چه كه از دين مى‏خواست پيروز گشت و بر خواست‏هاى‏شيطانى كافران غالب آمد!» (48/توبه)

در روايات اسلامى آمده كه سر كرده اين منافقان - عبداللّه بن ابى، عبداللّه بن نبتل، و رفاعه بن زيد بن تابوت - بود كه از بزرگان منافقين و از كسانى بودند كه عليه اسلام و مسلمين همـواره توطئه‏چينى مى‏كردند. (نقل‏از درمنثور) (1)

1- الـميــــــــــــزان ج: 18، ص: 148.

# توطئه قتل رسول اللّه در جنگ تبوك

«يَـحْـذَرُ الْـمُـنـافِـقُـونَ...!» (64 تا 74 / تـوبـه)

اين آيات قرآن يك خصوصيت ديگرى از خصوصيات منافقين و زشتى ديگرى از زشت‏كارى‏ها و جرايم آنان را ذكر مى‏كند، كه همواره سعى داشتند با پرده نفاق روپـوش روى آن بينـدازند و كمـال مراقبت را داشتند كه مبادا از پرده بيرون بيفتد، و سوره‏اى از قرآن دربــاره آن نــازل شــود، و نقشـه شـوم آنــان را نقــش بر آب كنـد:

- «منافقين حذر دارند از اين كه برايشان سوره‏اى نازل شود،

 كه از آن چه در دل‏هايشان نهفتـه است، خبـر دهد.

- بگو! مسخره كنيد كه خدا آن چه را كه از آن حذر داريد، بيرون خواهد افكند!

 و اگر از ايشان بپرسى كه چه داشتيد مى‏كرديد؟

 به طور مسلم خواهند گفت: داشتيم تفريــح و بازى مى‏كرديــم، بگــو!

- آيا داشتيد خدا و آيات او و رسول او را مسخره مى‏كرديد؟

عذر نياوريد كه بعد از ايمانتان كافر شديد!

 اگر از طايفه‏اى از شما بگذريم، بارى طايفه ديگرتان را به‏خاطر اين كه گناه پيشه بودند، عذاب خواهيم كرد!

مردان و زنان منافق بعضى از بعض ديگرند، و مردم را به كار زشت وا مى‏دارند، و از كار نيك نهى مى‏كنند، و دست‏هاى‏خود را از انفاق در راه خدا بازمى‏دارند. خدا را فراموش كرده‏اند، خدا هم ايشان را فراموش كرده است،

 آرى منافقان فاسقانند!

خدا به مردان و زنان منافق و به كفار وعده آتش جهنم داده است، كه جاودانه در آنند، و همان برايشان بس است، خدا لعنتشان كرده، و عذابى دارند كه جاودانه است...!» (64 تا 68 / توبه)

اين آيات نشان مى‏دهد كه اولاً منافقين جمعيتى زياد بوده‏اند و طايفه به طايفه و گروه به گروه، و اين گروه‏ها با يك باند ديگرى از منافقين ارتباط داشته‏اند. آن‏ها همه دعوى مسلمانى و ايمان داشتند، حتى آن روزى كه زبان به كلمه كفر باز كردند و كفر درونى خود را بيرون ريختند.

آيات فوق هم‏چنين دلالت دارد بر اين كه همه منافقين براى پياده كردن نقشه‏اى كه با هم ريخته بودند، فعاليت مى‏كردند، و در موقع طرح آن به كفر خود تصريح كرده و تصميم بر امر بزرگى گرفته بودند، كه خداى‏تعالى ميان آنان و انجام تصميم‏شان حايل شــد، و اميدشان را نااميـد كرد و نقشه‏هايشــان و فعاليت‏هايشــان همه خنثـى گرديد.

آيات بيانگــر اين هستند كه پاره‏اى از حركات و عمليات كه از تصميم خطرناك ايشــان حكايــت كنــد از ايشــان ســر زده بــود، كه وقتى بازخواســت شدند، كــه چه كــارى بود كه مى‏كرديد، بهانه آورده‏انــد به عــذرى كه بدتــر از گنــاه بوده است.

آيات بعد از اين دلالت دارند بر اين كه اين واقعه در ايامى اتفاق افتاده بود، كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله از مدينه براى رفتن به جنگ تبوك خيمه بيرون زد، و بدان سفر رفت و هنوز برنگشته بود.

خلاصه، از آيات فوق، اين قسمت از تاريخ نفاق در اسلام و توطئه آن‏ها روشن مى‏گردد، كه جماعتى از كسانى كه با رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله بيرون آمدند، توطئه‏چينى كردند كه آسيبى به آن حضرت برسانند، و در همين موقع بود كه به كلمات كفرآميزى كه كفر ايشان را بعد از اسلام آوردن، ثابت مى‏كرد، به زبان آورده، و آن را مخفى مى‏داشتند، و آن گاه تصميم گرفتند نقشه‏اى كه براى كشتن رسول خدا صلى‏الله ‏عليه‏و‏آله چيده‏اند پياده كنند، و يا بدون خبر بر سرش بريزند و يا به نحوى ديگر حضرتش را به قتل برسانند. خداوند كيد ايشــان را باطل و آن‏هــا را رسوا كــرد، و پـرده از روى اسـرار خطرناكشان برداشت.

بعـد از آن كه مـورد بـازجويـى قـرار گـرفتند، گفتند:

- ما داشتيم آهسته با هم صحبت و تفريح مى‏كرديم!

خداى‏تعالى به زبان پيغمبرش مورد عتابش قرار داد كه شما خدا را مسخره و آيات او و پيغمبرش را استهزا مى‏كنيد، آن گاه تهديدشان مى‏كند كه اگر توبه نكنند، عذاب خواهند داشت، و پيغمبــرش را امر مى‏كنــد تا به جهاد عليه ايشان و عليه كفار قيام كند.

در **روايـات اســلامى** (در مجمـع‏البيان) نقـل شده كه:

« اين آيه درباره دوازده نفر نازل شده كه در عقبه كمين كرده بودند تا وقتى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در مراجعت از تبوك بدان جا مى‏رسد، بر سرش بتازند و از پايش در آورند، و لكــن جبرئيل رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را از جريان خبردار كرد، و دستور داد افرادى را بفرستند تا بـا تازيانــه به سر و صــورت شتـران آنــان بزننـــد.

در آن موقع عمار ياسر زمام مركب رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را مى‏كشيد، و حذيفه آن را از عقب مـى‏راند و حضـرت به خذيفه فرمود:

- بزن به سر و صورت مركب‏هاى ايشان! عرض كرد:

- من هيچ يك از ايشان را نمى‏شناسم.

رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله فرمود كه اين‏ها فلانى و فلانى هستند، و همه آن‏ها را اسم برد. حذيفه عرض كرد: چرا نمى‏فرستيد آن‏ها را بكشند! فرمود:

ـ دوست ‏ندارم فردا عرب‏ بگويد:

همين‏كه قدرتى به‏ دست‏ آورد ياران‏ خود را بكشت.» (1)

1- الميزان ج: 18، ص: 217.

# تبليغات و كارشكنى منافقان در جنگ تبوك

« فَــرِحَ الْمُخَلَّفُــونَ بِمَقْعَدِهِــمْ خِلافَ رَسُــولِ اللّــهِ... .» (81 تا 87 / توبه)

منافقين نه تنها از عدم همراهى رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در جنگ تبوك اظهار خوشحالى مى‏كردند بلكه سعى مى‏كردند ديگران را از يارى رسول اللّه صلى‏الله‏عليه ‏و‏آله بازدارند، و دست‏آويز مخـالفت‏هـا و تـوطئه‏هــايشــان گرمـى هــوا و مشكلات دورى راه و امثــال آن بــود.

قرآن مجيد اين صحنه‏ها را چنين بيان كرده اسـت:

- « به جا ماندگان، و آن‏هايى كه به جهاد نرفتند، پس از حركت رسول اللّه از تخلف كردن خود شادمان شدند، و كراهت داشتند كه با مال‏ها و جان‏هاى خود در راه خدا جهاد كنند، و گفتند:

- در اين گرما بيرون نرويد!

- بگــو! گرمــاى آتش جهنــم سخت‏تــر است، اگـر مى‏فهميـديـد!» (81 / توبه)

منافقين به ديگران تلقين مى‏كردند و مى‏گفتند كه رسول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را يارى نكنند، و زحمات آن جناب را در حركت دادن مردم به سوى جهاد خنثى كنند. خداى تعالى آن جنـاب را دستور مى‏دهد كه چنيـن جوابشان دهد كـه:

**ـ قُــلْ نــارُ جَهَنَّــمَ اَشَــدُّ حَــــرّا!**

يعنى اگر فرار از حرارت و تقاعد ورزيدن شما را از گرما نجات مى‏دهد، بارى، از حرارتى شديدتر از آن يعنى حرارت دوزخ نجات نمى‏دهد، و اين فرار از حرارت گرماى آسان تابستان شما را دچار آن حرارت شديد مى‏سازد.

در آيه بعــدى خداى‏تعالــى از نتيجــه اين خوشحالى‏شــان ياد كـرده و مى‏فرمايد:

- « با در نظر داشتن آن چه مى‏كردند، و كسب نمودند،

 لازم است در دنيا كمتر بخندند و خوشحالى‏كنند

 و در آخرت‏ بسيار بگريند و اندوهناك شوند!»(82/توبه)

يعنى آثار اعمال آن‏ها موجب اين شد كه بايد كم بخندند و بسيار بگريند. در واقع، آن كارها كه كردند دو اثر به جاى گذاشت، يكى راحتى و خوشحالى در چند روز مختصرى كه از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله تخلف كرده بودند، و يكى ذلت و خوارى در نزد خدا و رسول و همه مؤمنين در مابقى عمر و زندگى دنيا، و حرارت آتش دوزخ در قيامت و بعد از مرگ!

آيـه بعدى خطــاب به رســـول اللّه صلى‏الله‏عليه‏و‏آله مى‏فرمايد:

- « اگر خداوند تو را به سوى دسته‏اى از آنان بازگردانيد، و براى بيرون شدن از تو اجازه خواستند، بگو، هرگز با من بيرون نخواهيد آمد، و هرگز با من با دشمن كارزار نخواهيد كرد، چون شما نخستين بار به تقاعد رضايت داديد، پسى با وامـاندگــان بنشينيــد!» (83 / توبــــه)

سپس رسول گرامى خود را دستور مى‏دهد كه:

- «هيچ وقت بر احدى از آنان كه بميرد، نماز مگذار، و بر قبرش مايست!

چه ايشــان به خــدا و رسولــش كافر شدند و به حالــت فسق مردنــد...

چون سـوره‏اى نازل شود كه:

- به خدا ايمان بياوريد و با رسولش به جهاد برويد،

 توانگران آن‏ها از تو اجازه مى‏خواهند و مى‏گويند:

- بگذار با واماندگان باشيم!

راضى شده‏اند كه قرين زنان و زمين‏گيران باشند!

 و خدا بر دل‏هايشان مهر زده، و در نتيجه نمى‏فهمند...

 به زودى همين كه به سوى ايشان بازگرديد برايتان به خدا سوگند مى‏خورند تا از ايشان صرف نظر كنيد،

 و شما از ايشان صرف‏نظر كنيد كه ايشان پليدند،

 و جايشان به كيفر آن چه مى‏كردند، جهنم است!

برايتان سوگند مى‏خورند كه از ايشان راضى شويد،

 به فرضى هم كه شمــا راضى شويــد،

 خدا از مــردم فاســق راضى نمى‏شود!!» (84 تا 96 / توبه)

اين آيات نهى مى‏كند رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را از اين كه نماز ميت بخواند براى كسى كه منافق بوده باشد، و از اين كه كنار قبر آن‏ها بايستد، زيرا آن‏ها كفر ورزيدند و فاسق شدند، و بر همين فسق خود نيز مردند!

از همه اين موارد بر مى‏آيد كه كسى كه به خاطر احاطه و استيلاى كفر در دلش فاقد ايمان به خدا گشت، ديگر راهى به سوى نجات ندارد، و هم‏چنين استغفار جهت منافقين و نماز خواندن بر جنازه‏هاى ايشان و ايستادن در كنار قبور آن‏ها و طلب مغفرت كردن، لغــو و بى‏نتيجـه اسـت!

از اين جا مى‏توان فهميد كه در صدر اسلام، رسول گرامى خدا بر جنازه مؤمنين نماز مى‏خوانده اســت، و در كنار قبــور آن‏ها مى‏ايستــاد و طلب مغفرت و دعا مى‏كرد.

در روايات اسلامى (در درّ منثور) آمده است كه جنگ تبوك آخرين جنگى بود كه رسـول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در آن شركــت جست، و آن را غــزوه حر و غـزوه عسره نيز ناميده‏اند.

در روايت ديگر آمده كه: «رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله در شدت حرارت به سوى جنگ تبوك بيرون شـد. مـردى از بنـى سلمـه خطـاب بـه مـردم كـرده و گفـت: در ايـن شـدت گـرما از شهر و خانه‏هاى خود بيرون نرويد. خداوند در پاسخش آيه‏اى نازل كرد و فرمود: « بگو آتش جهنم حرارتش شديدتر است!» (1)

1- الميزان ج: 18، ص: 270.

# ساعات عسرت و دشوارى جنگ تبوك

«لَقَدْ تابَ اللّهُ عَلَى النَّبِىِّ وَ الْمُهاجِرينَ وَ الاَنْصارِ الَّذينَ اتَّبَعُوهُ فـى ساعَةِ الْعُـسْرَةِ!»

(117 / توبه)

در روايات اسلامــى (در مجمع‏البيــان) آمده كه اين آيــه در واقعه جنــگ تبوك و آن شدايــدى كــه مسلمانــان در آن جنگ ديدنــد، نازل شــده اســت، كه حتــى بعضى از ايشان تصميم گرفتنـد برگردند، ولى لطـف خدا ايشـان را دستگيــرى كـــرد.

در آن جنگ هر ده نفر از مسلمانان يك شتر داشتند، و به نوبت يكى پس از ديگرى بر آن سوار مى‏شدند، و آذوقه‏شان هم آرد جو با سبوس، و تعدادى خرماى كرم خورده، و روغن گنديده بود، و چند نفرى از ايشان مختصر خرمايى كه داشتند در ميان خود بدين طريق مورد استفاده قرار مى‏دادند كه وقتى گرسنگى به ايشان فشار مى‏آورد، يك دانه خرما را هر يك به دهان گذاشته و مى‏مكيد تا مزه آن را احساس كند، و آن گاه در مى‏آورد و به ديگرى مى‏داد، و هم‏چنين تا به آخر آن را دهان گذاشته، و يك جرعه آب روى آن مى‏خوردند، تا مى‏ماند هسته‏اش.

خداوند متعال در اين آيه قسم ياد مى‏كند به اين كه به رحمت خود به سوى رسول خــدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و مهاجريـن و انصـار و (نيز آن سه تن كه تخلــف كرده بودنــد،) بازگشــت.

اما، بازگشت خدا بر مهاجر و انصار براى اين بود كه ايشان در ساعت عسرت دست از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله بر نداشتند. و مقصود از ساعت عسرت همان ايامى است كه رسول خــدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به سوى تبوك حركت مى‏كرد، و مهاجرين و انصار نخست دل بعضى از ايشان دچار لغــزش گرديد، و از حق گريزان شد، و چون دنباله آن لغزش را نگرفتند و به هــواى نفس گــوش ندادنــد و حركــت كردنــد، لذا خداونــد از ايشــان درگذشت، كه او به ايشان رئــوف و مهربــان اسـت!

اما، بازگشت از آن سه نفر، از اين قرار بود كه وقتى كارشان به سختى كشيد و زمين به همه فراخى‏اش برايشان تنگ شد، و ديدند كه احدى از مردم با ايشان حرف نمى‏زند و سلام و عليك نمى‏كند، و حتى زن و فرزندشان هم با ايشان حرف نمى‏زنند، آن وقت يقين كردند كه جز خدا و توبه به درگاه او هيچ پناهگاهى نيست، و خدا از ايشان درگذشــت، و به رحمت خويــش به ايشان بازگشت فرمود تا ايشان توبه كننـد و او قبول نمايد!

(شايد غرض اصلى آيــه بيان گذشت خدا از آن سه تن متخلف بود و گذشت از مهاجر و انصار، و حتى گذشــت از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله صرفــا به منظور دلخوشى همان سه نفر ذكر شده است، تا از آميــزش و خلط با مردم خجالــت نكشند، و احساس كنند كه فرقــى ميان آنــان و ساير مردم نيســت، و ايشان و همه مــردم در يك جهت شركت دارنــد، و آن جهت اين است كه خدا به رحمت خود از همه آن‏ها در گذشته است، و در ايــن معنــا ايشــان كمتــر از سايـريـن و سايريــن بالاتــر از ايشــان نيستنــد.)

در دنباله آيه خداوندتعالى مى‏فرمايد:

- « و ايشان را حقــى نيست كه به خاطــر اشتغال به خود از آن جناب غافل باشند و صرف نظــر كنند،

 و در مواقع خطر در جنگ‏هــا و در سختى‏هاى سفر تركش گوينــد،

 و خود سرگرم لذايذ زندگـــى بـاشـنـد!» (120 / توبه)

اين آيه، حق تخلف از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله را از اهل مدينه و اعرابى كه در اطراف آن هستند، سلب مى‏كند، و سپس خاطر نشان مى‏سازد كه خداوند در مقابل اين سلب حق برايشان در برابر مصيبتى كه در جهاد ببينند، از قبيل گرسنگى و عطش و تعب، و در برابر سرزمينى كه بپيمايند، و بدان وسيله كفار را به شدت خشم دچار سازند، و يا هر بلايى كه بر سر آنان بياورند، يك عمل صالح در نامه عملشان مى‏نويسد:

- « هزينه‏اى كه در اين راه خرج مى‏كنند، چه كم و چه زياد،

و هم‏چنين هر وادى را كه بپيمايند،

 براى آنان نوشته مى‏شود،

 و نزد خدا محفوظ مى‏ماند،

تا به بهتـرين پاداش جزا داده شوند!» (121 / توبه) (1)

1- الـميـــــــــــــــزان ج : 18، ص: 343.

# تأمين‏كنندگان منابع مالى و جانى جنگ

«امِنُوا بِاللّــهِ وَ رَسُولِهِ وَ اَنْفِقُـوا مِمّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلَفينَ فيهِ...!» (7 / حديد)

در اين آيات، خداى سبحان دستور مؤكد مى‏دهد كه مسلمين در راه خدا و مخصــوصــا در جهــاد انفــاق كننـد.

- « و از شمــا آنــان كه قبــل از فتــح انفــاق كردند، و كارزار نمودنــد،

با ديگـران بـرابـر نيستنــد،

 و آنــان درجــه‏اى عظيم‏تــر دارنــد...!» (10 / حديد)

هميــن خــود مؤيــد آن قــولــى اســت كه مى‏گويــد آيــه شريفــه در جنــگ تبــوك نــازل شـده اسـت:

- « به خدا و رسولش ايمان بياوريد و از مال‏هايى انفاق كنيد كه شما را در آن جانشين ديگران ساخت،

 و آن كسان كه ايمان آوردند و انفاق كردند در راه خدا،

 آن‏ها را پاداشى بزرگ باشد!» (7 / حديد)

در آيه بعدى مى‏فرمايد:

- « شما خليفــه خدا (يا خليفــه نياكان خود،) در امــوال هستيد،

 بايد بدانيد كه انفاق بدون ايمــان به خدا ارزشــى و اجــرى ندارد،

آن انفـاق اجــر و ارزشى دارد كه توأم با ايمان باشد!» (7 / حديد)

آيـه بعـدى مـى‏فـرمايد:

- « و چرا بايد در راه خدا انفاق نكنيد؟ با اين كه ميراث آسمان‏ها و زمين از آن خداست!

 و از شما، آنان كه قبل از فتح انفاق كردند و پيكار نمودند، با ديگران برابر نيستند، آنان درجه عظيم‏ترى دارند،

 تا كسانى كه بعد از فتح انفاق نمودند و كارزار كردند.

البته خدا به هر دو طايفه وعده احسان داده است،

 و خدا به آن‏چه مى‏كنيد خبير است!» (10 / حديد)

مى‏خواهد بفرمايد بين اين دو طايفه تساوى نيست، و اين دو طايفه عبارتند از كسانى كه قبل از جنگ انفاق كردند و در جنگ هم شركت كردند؛ و كسانى كه بعد از پايان جنگ انفاق كردند.

فتحى كه بدان در آيات اشاره شده، به طورى كه گفته‏اند، فتح مكه يا فتح حديبيه است. و اين كه قتال را عطف بر انفاق كرده، خالى از اين اشاره و بلكه دلالت نيست كه مــراد به انفــاق در راه خدا، كــه در آيات مــردم را به انجام آن تشويق فـرمـوده، انفـاق در جهــاد اسـت!

و گويا آيه شريفه در اين مقام است كه اين معنا را بيان كند كه در انفاق در راه خدا هر چــه قدر بيشتـر عجله شود نـزد خدا محبوب‏تر است و منزلت و اجرش بيشتر است.

و خلاصه، آيه شريفه در مقام تربيت انسان‏هاست، و مى‏خواهد توصيه نمايد به عمل خير، و از آن جمله توصيه مى‏كند به اين كه انفاق را به خاطر اين كه خير است و مــرضــى خــدا، دوست بــدارنــد و در آن عجله كنند، و چون مردرندانى نباشند كه صبــر مى‏كننــد تا وقتــى كه پيروزى قطعــى شــد، آن وقت دســت به جيب ببرند.(1)

1- الـميـــــــــزان ج: 37، ص: 313.